

ابن هندو و مفتاح الطب

از

دکتر مهدی محقق

تهران ۱۳۶۷

R128.3
I2643M8
1988
ISLAMIC R

McGill University Libraries

R 128.3 I2643M8 1988

Ibn Hindū wa Miftāḥ al-ṭibb/



3 001 225 011 A



McGill
University
Libraries

Islamic Studies Library

ابن هندو ومفتاح الطبّ

از

دکتر مهدی محقق

جدا شده از کتاب

مفتاح الطب ومنهاج الطلاب

ابوالفرج علی بن الحسین بن هندو متوفی ۴۲۰ هـ .

با اهتمام

مهدی محقق و محمد تقی دانش پژوه

انتشارات

مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل شعبه تهران با همکاری دانشگاه تهران

(مجموعه تاریخ علوم در اسلام ، شماره ۱)

تهران ۱۳۶۷

R128.3
I2643M8
1988

15
Ref

فهرست مطالب

۲۰۵-۲۱۰	شرح احوال و آثار ابن هندو
۲۱۱-۲۱۳	منابع شرح حال ابن هندو و مشخصات آنها
۲۱۴-۲۴۸	خلاصه و ترجمه "مفتاح الطب به زبان فارسی"
۲۴۹-۳۳۴	تعبیرات و تعریفات منطقی و فلسفی و پزشکی
۳۳۵-۳۴۵	فهرست مشخصات منابع و مآخذ
۳۴۶-۳۵۰	کلمات تفسیر شده در کتاب
۳۵۱-۳۵۲	سخنان بزرگان

ابن هندو

ابوالفرج علی بن الحسین بن هندو پزشک و فیلسوف و شاعر و نویسنده و ادیب و طنزگوی از دانشمندان معروف نیمه دوم قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری بوده است .

اصحاب تراجم برخی او را قمی^۱، و برخی دیگر او را از اهل ری بشمار آورده اند^۲، و برخی دیگر مولد و منشأ او را طبرستان دانسته^۳، و نیز برخی او را به بغداد منسوب داشته اند^۴.

برخی از خاورشناسان او را از اصلا ب و تبار هندی دانسته اند^۵ و این نادرست است بلکه این نسبت از آن جهت است که او اصلاً اهل هندو جان قم بوده است^۶.

۱- «الاستاذ ابوالفرج بن هندو القمی»، دمیة القصر ج ۱ ص ۶۰۸.

۲- قال ابوالفضل البندیجی الشاعر: «هومن اهل الری» ارشاد الاریب ج ۵ ص ۱۶۸

۳- «اگرچه پدران او قمی بودند اما مولد و منشأ او طبرستان بود» تاریخ طبرستان ص

۴- «ابوالفرج علی بن الحسین بن الحسن الطیب البغدادی المتوفی سنة ۴۲۰» ایضاح المکنون فی الذیل علی کشف الظنون ج ۲ ص ۷۰۴.

۵- ماکس مایر هوف Max Meyerhof در مقاله خود تحت عنوان: «از اسکندریه تا بغداد» هنگامی که از شاگردان ابن الخمار از ابن هندو نام می برد می گوید: «ولعله انحد من أصلا ب هندیة» التراث الیونانی فی الحضارة الاسلامیة ص ۹۵ .

۶- میرفندرسکی در رساله صناعیه خود از قول ابوالفرج هندوی قمی در مورد «صورت عطارد» و «صورت بخت و اتفاق» نقل قول کرده است، یعنی همان مطلبی که در صفحه ۶ مفتاح الطب آمده است. و در حاشیه آن رساله عبارت زیر دیده می شود: «هندو جان نام دهی است در حوالی قم و این فاضل از آنجاست و به این نام مشهور شده نه هندواست» سرگذشت ابن هندوی طبرستانی و رساله مشوقه او از استاد محمد تقی دانش پزود، مجله جاویدان خرد سال سوم شماره دوم.

ابن هندو کتب فلسفه و علوم اوائل^۱ را در شهر نیشابور نزد ابوالحسن الوائلی^۲ یا ابوالحسن العامری^۳ فرا گرفت و سپس پزشکی را نزد ابوالخیر خمار^۴ آموخت و در زمان ابو غالب بن خلف وزیر فخرالملک به بغداد آمد^۵ و پس از سال چهار صد مدتی در گرگان قامت گزید و در همان شهر در سال چهار صد و یست از دنیا رفت^۶ و در خانه‌ای که ملک او بود مدفون گردید^۷.

از ابن هندو دو فرزند بجای ماند یکی بنام ابوالشرف عماد که همچون پدر شعر می‌گفت و با خورزی اشعاری را از او نقل کرده است^۸ و دیگری بنام ابوالسمّاح که با پدر

۱- «وكان متفلسفا قرأ الكتب الاوائل على ابي الحسن الوائلي بنيشابور» ارشاد الاريب

ج ۵ ص ۱۶۹.

تصود از «علوم اوائل» دانشهای یونانی است ناصر خسرو در دیوان خود (ص ۱۳۶) گوید:

علت جنبش چه بود از اول بودش؟ چیست درین قول اهل علم اوائل؟

۲- چون این ابوالحسن وائلی کسی غیر از همان ابوالحسن عامری نمی‌تواند باشد

اگر «وائلی» را مخفف «اوائلی» ندانیم باید جستجو کنیم که چرا او را وائلی گفته‌اند.

۳- «قرأ الكتب الاوائل على ابي الحسن العامري بنيشابور» فوات الوفیات ج ۳ ص ۱۳.

مقصود ابوالحسن ابن ابی ذر محمد بن یوسف العامری النیشابوری متوفی بسال ۳۸۱ است که تاکنون کتابهای «السعادة و الاسعاد فی السيرة الانسانية» و «الاعلام بمناقب الاسلام» و «الامد علی الابد» از او چاپ شده است.

۴- ابوالخیر حسن بن سوار بن بابا بن بهنام معروف به ابن خمار از پزشکان و فیلسوفان بزرگ اسلام است او از شاگردان یحیی بن عدی بود و کتابهای بسیاری را از سریانی به عربی ترجمه کرد و در ربیع الاول سال سیصدوسی و یک از دنیا رفت. عیون الانباء ص ۴۲۸. شهر زوری می‌گوید: «سلطان محمود او را ناحیه‌ای عطا فرموده بود که آن را ناحیه خمار می‌گفتند و او را منسوب به این بقعه داشته‌اند» ترجمه فارسی تاریخ الحكماء ص ۳۶۱.

۵- «وورد بغداد فی ایام ابي غالب بن خلف الوزير فخرالملک» ارشاد الاريب ج ۵

ص ۱۶۹.

۶- «وكانت وفاته بجرجان فی سنة عشرين واربعمائة» فوات الوفیات ج ۳ ص ۱۳.

۷- «ومضجع و مرقد باستراباد بسرائی که ملک او بود اتفاق افتاد» تاریخ طبرستان

ص ۱۲۵.

۸- «وله شعر کشراییه ولكن النسب الکریم العریق قداسار اثرافیه» دمية القصر ج ۱

ص ۶۱۹.

میانه خوبی نداشته و مورد هجو پدر قرار گرفته است.^۱

ابن هندو در نویسندگ و کتابت مهارتی بسزا داشت و در صید معانی و تهذیب الفاظ و تقریب اغراض توانا بود^۲ و مدتی در دیوان انشاء عضدالدوله دیلمی سمت منشی را داشته^۳ و مدتی نیز از کاتبان سیده خاتون مادر مجدالدوله بوده است^۴ و حتی پس از سال چهارصد به عنوان کاتب در شهر گران شهرت داشته است.^۵

او مردی خوش طبع و طنزگوی و هزل بود از همین جهت صاحب بن عبّاد او را به مجاورت و مصاحبت خود برگزید و او هم قصائدی برای او سرود که به «صاحبیات» معروف است^۶ و شاید از همین جهت ابوالفضل بن العمید با او دشمنی می ورزیده و در صدد آزار او بوده است.^۷

گذشته از مقام نویسندگی و کتابت در شعر و شاعری نیز استادی و الامقام بود

۱- مانند دویست زیر که که باخرزی در دمیة القصیر ج ۱ ص ۶۲۱ آن را نقل کرده

است :

دعاوی الناس فی الدنیا فنون وعلم الناس اکثره ظنون
و کم من قائل أنا من فلان وعند فلانة الخبر یقین

۲- «أوحد اهل الفضل فی صید المعانی الشوارد ونظم القلائد والفرائد مع تهذیب

الالفاظ البلیغة وتقریب الاغراض البعیدة» تتممة الیتمة ج ۲ ص ۱۳۵ .

۳- «كان أحد کتاب الانشاء فی دیوان عضدالدولة وشاهدت عدة کتب کتبها بخطه»

ارشاد الاریب ج ۵ ص ۱۶۸ .

۴- «وکان ابوالفرج من کتاب السیده بالری و غیرها» تاریخ حکماء الاسلام ص ۹۱ .

«فخرالدوله در سنه سبع وثمانین وثلاثمائه درگذشت پسرش مجدالدوله رستم یازده ساله بود و منکوحه اش سیده برملک مستولی شد» تاریخ گزیده ص ۴۱۹ .

۵- ابوالفضل بندینجی شاعر گفته است: «شاهدته بجرجان فی سنه بضع عشر و اربعمائه

کتابها» ارشاد الاریب ج ۵ ص ۱۶۹ .

۶- «من أصحاب الصاحب و من تخرجوا بمجاورته و تحبته» یتیمة الدرر ج ۲ ص ۳۹۴

۷- «قلت لابی الفضل بعد ان سم الحاجب المیسابوری علی حمد و دس ابن هندو و غیر

هم من اهل الکتابه و المروة و النعمة : لو کففت فقد أسرفت» اخلاق الوزیرین ص ۳۸۵

چنانکه اورا فرمانروای نظم و نثر می گفتند^۱ و دانشمندان می کوشیدند تا به دیوان او یا به پاره‌ای از آن دست یابند^۲. و مرتبه^۳ او در شعر چنان بود که یکی از کبار علما در حق او چنین گفته است :

سما فی الشعر أعلام کبار فصار لکلهم شرف و مجد
فاولهم إذا ذکر ابن حجر و آخرهم ابوالفرج بن هندو^۴

پس از او بسیاری از اشعار او مورد اقتباس شاعران قرار گرفته^۵ و نیز به بسیاری از اشعار او استشهاد و تمثیل جسته می شده است^۶.

ابن هندو مدرسی توانا بود و در حلقه درس او شاگردان از نواحی مختلف بلاد

۱ - «فهو أمير النظم و النثر بخيله و رجله و قد ظفرت بديوانه» دمية القصر ج ۱ ص

۶۰۹.

۲ - «و كنت ضمن كتاب اليتيمة نبذا من شعره لم اظفر بغيره» نعمة اليتيمة ج ۲ ص

۱۳۵.

۳ - تاريخ طبرستان ص ۱۲۸.

۴ - نجم الدين ابوالرجاء قمي در کتاب تاريخ الوزراء که در سال ۵۸۴ ه نوشته شده پس از ذکر ابياتي از لامية العجم طغراني اصفهاني از جمله بيت زیر :

و ان علاني من دوني فما عجب لي اسوة بانحطاط الشمس عن زحل
چنين می گوید :

مردم معنی اين بيت را بکر می خوانند در ديوان ابوالفرج هندو بعينه در اين بيت می گوید :

و ما رضيت بأني فاقني بشر الا رضا الشمس لما فاقه زحل

تاريخ الوزراء ص ۲۲۸ (در کتاب بجای «بأني» «بان» آمده است).

۵ - ما فروخی اصفهانی از دانشمندان قرن پنجم هجری در کتاب خود به مناسبتی عبارات زیر را می آورد : «... فتری أكثر شبانها بين متغن بمثل ابيات ابي الفرج بن هندو القمي :

ايبدو الصبح محمر المآقب ولم نر عف خياشيم الزقاق
تدارك ايها الساقى نفوسا ارقط بالهموم الى التراق

محاسن اصفهان ص ۸۰.

گرد می آمدند و نزد او شعر و ادب و طب و فلسفه می آموختند و خود در منظومه‌ای که با این مطلع آغاز می کند :

مجالسی صیقل الالباب تجلی بها عرائس الآداب

در توصیف دروس و دانشجویان خود می گوید :

فدارس رسائلی المحبّرة و دارس أشعاری المعطرة

و دارس فلسفة دقيقة و دارس طبّا نحّا تحقیقه

من علم سقراط و رسطاليس و علم بقراط و جالینوس^۱

آثاری که از ابن هندو یاد کرده اند عبارتست از :

۱- دیوان^۲ ۲- رسائل^۳ ۳- انموذج الحکمة ۴- الرسالة المشوقة فی المدخل إلى الفلسفة^۴ ۵- النفس ۶- الکلم الروحانية من الحکم اليونانية^۵ ۷- الوساطة بین الزناة

۱ - تاریخ طبرستان ص ۱۲۷.

۲ - ابن اسفندیاری می گوید : « دیوان اشعار او پانزده هزار بیت بلکه زیادت بر می آید مثل آب زلال و سحر حلال » تاریخ طبرستان ص ۱۲۶. یاقوت می گوید : « انه مشهور فی تلك البلاد بجودة الشعر » ارشاد الاریب ج ۵ ص ۱۶۹.

۳ - « این رسائل بالغ بر پنج مجلد می شده است ». تاریخ طبرستان ص ۱۲۶.

۴ - این رساله که ابن هندو از آن در آغاز « مفتاح الطب » یاد کرده بوسیله استاد محمد تقی دانش پژوه در مجله جاویدان خرد چاپ شده است. بیهقی رساله‌ای از ابن هندو بنام « الرسالة المشرقية » نقل کرده که احتمال دارد همان « الرسالة المشوقة » باشد. و نیز کتبی رساله‌ای تحت عنوان « الرسالة المشوقة فی المدخل الى علم الفلك » از او نقل کرده که محتمل است همان « الرسالة المشوقة فی المدخل الى علم الفلسفة » باشد.

۵ - این کتاب در سال ۱۳۱۸ ه.ق. در قاهره بوسیله مصطفی القبانى چاپ شده است و این غیر از « الکلم الروحانية من الحکم اليونانية » است که آقای پروفیسور دایبر H. Daiber در مقاله خود در نشریه نسخ خطی خاور میانه شماره ۱۲ معرفی کرده است.

والسلاطة^۱ . ۸ - مفتاح الطب^۲ . ۹ - البلغة من مجمل الحكمة . ۱۰ - نزهة العقول
۱۱ - الفرق بين المذكّر والمؤنث ۱۲ - المساحة^۳ .

از میان آثار ابن هندو کتاب « مفتاح الطب » او بیش از همه از شهرت برخوردار
بود و این بدان جهت است که کمتر کتابی با این وجازت و اختصار و در عین حال دارای
مضامین گوناگون . در تاریخ طب و آداب دانشجویان این فن نوشته شده است و ظهیرالدین
بیهقی آنجا که می گوید :

« در شرافت و فوائد علم پزشکی کتابی همچون مفتاح الطب او نیافته ام »^۴ .
در گذشتار خود راست گوی و صادق بوده است .

-
- ۱ - ثعالبی فقره ای از این رساله را نقل کرده است. تتمة الیتمة ج ۲ ص ۱۴۳ .
 - ۲ - از مفتاح الطب نسخه های متعددی موجود است که برخی از آنها در آغاز این
کتاب معرفی شده است و نیز نسخه هایی از بخش اصطلاحات و تعبیرات مفتاح الطب بصورت
جداگانه تحت عنوان « جملة مستخرجة منتخبة من کتاب مفتاح الطب » در دسترس بوده است.
 - ۳ - چهار کتاب اخیر فقط در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ص ۱۲۶ آمده است.
 - ۴ - « دالم أجد فی شرف علم الطب و فوائد کتابا مثل کتابه المعنون بالمفتاح ». تاریخ
حکماء الاسلام ص ۹۴ .

منابع شرح حال ابن هندو ومشخصات آنها

- ۱- أخلاق الوزیرین ، ابو حیان علی بن محمد التوحیدی ، حققه وعلق حواشیه محمد بن تاویت الطنجی (دمشق ۱۹۶۵ م .) ، ص ۳۸۵ .
- ۲- إرشاد الأریب إلى معرفة الأديب المعروف بمعجم الأدباء ، أوطبقات الأدباء ، یاقوت حموی ، اعتنى بنسخه و تصحیحه د . س . مرجلیوث (قاهره ۱۹۲۸ م .) ، ج ۵ ص ۱۷۳ و ۱۶۸ .
- ۳- إیضاح المکنون فی الذیل علی كشف الظنون عن أسامی الكتب و الفنون ، اسماعیل باشا البغدادی (تهران افست ۱۹۶۷ م .) ، ج ۲ ص ۳۷۹ و ۶۰۴ .
- ۴- تاریخ حکماء الإسلام ، ظهیر الدین البیهقی ، غنی بنشره و تحقیقه محمد کرد علی ، (دمشق ۱۹۴۹ م .) ، ص ۹۵-۹۳ .
- ۵- تاریخ طبرستان ، محمد بن حسن بن اسفندیار ، بتصحیح عباس اقبال (تهران ۱۳۲۰ هـ . ش .) ، ص ۱۲۵ و ۱۲۶ .
- ۶- تاریخ گزیده ، حمد الله مستوفی ، باهتمام عبد الحسین نوایی (تهران ۱۳۶۲ هـ . ش .) ، ص ۴۱۹ .
- ۷- تاریخ الوزراء ، نجم الدین ابوالرجاء قمی ، به کوشش محمد تقی دانش پژوه (تهران ۱۳۶۳ هـ . ش .) ، ص ۲۲۸ .
- ۸- تتمۃ الیتمۃ ، ابو منصور الشعالی النیشابوری ، غنی بنشره عباس اقبال (طهران ۱۳۵۳ هـ . ق .) ، ج ۲ ص ۱۴۴-۱۳۴ .

- ٩- التّرات اليوناني في الحضارة الاسلاميّة ، دراسات لكبار المستشرقين الّف بينها وترجمها عبدالرحمن بدوى (قاهره ١٩٤٦ م .) ، ص ٩٥ .
- ١٠- دايرة المعارف ، بطرس بستانى (بيروت دارالمعرفة) ، ج ١ ص ٧٣٢ .
- ١١- دمية القصر وعصرة اهل العصر ، على بن الحسن الباخري ، تحقيق ودراسة الدكتور محمد التونجى (دمشق ١٩٧١ م.) ، ج ١ ص ٦٠٨-٦١٨ .
- ١٢- ديوان ناصر خسرو ، باهتمام مجتبى مينوى ومهدى محقق (تهران ١٣٥٢ هـ . ش .) ، ص ١٣٦ .
- ١٣- سرگذشت ابن هندو طبرستانى ورساله مشوّقه او ، محمد تقى دانش پژوه ، مجله جاويدان خرد (تهران ١٣٥٦ هـ . ش .) ، سال سوم شماره دوم ص ٣٣-٢٦ .
- ١٤- عيون الأنباء في طبقات الأطباء ، ابن ابى اصيبعة ، شرح وتحقيق الدكتور نزار رضا (بيروت ١٩٦٥ م .) ، ص ٤٣٥-٤٢٩ .
- ١٥- فوات الوفيات ، محمد بن شاکر الکتبى ، تحقيق الدكتور احسان عباس (بيروت ١٩٧٤ م .) ، ج ٣ ص ١٨-١٣ .
- ١٦- محاسن اصفهان ، مفضل بن سعد المافروخى الاصفهانى ، تصدى لتصحيحه وطبعه ونشره ، السيد جلال الدين الحسينى الطهرانى (تهران ١٢١٢ هـ . ش .) ، ص ٣١ و ٨٠ .
- ١٧- مطرح الأنظار في تراجم اطباء الأعصار وفلاسفة الأمصار ، عبدالحسين طيب تبريزى ملقب به فيلسوف الدّوله ، (تبريز ١٣٣٤ هـ . ق .) ، ص ٩٠-٨٩ .
- ١٨- معجم المؤلفين ، تراجم مصنفى الكتب العربيه ، عمر رضا كحّاله (بيروت دار احياء تراث العربى) ، ج ٧ ص ٨٢ .
- ١٩- نزهة الأرواح و روضة الأفراح في تاريخ الحكماء والفلاسفة ، شمس الدين محمد بن محمود الشهرزورى ، اعتنى بتصحيحه والتعليق عليه السيد خورشيد احمد

(حیدرآباد دکن ۱۹۷۶ م.)، ج ۲ ص ۳۷-۳۴. این کتاب بوسیلهٔ مقصود علی تبریزی ترجمه به فارسی شده و با کوشش محمدتقی دانش پزوه و محمد سرور مولائی در سال ۱۳۶۵ ه. ش. در تهران چاپ و منتشر گردیده و شرح حال ابن هندو در صفحه‌های ۳۸۲ و ۳۸۳ از کتاب آمده است.

۲۰- هدیّة العارفین، اسماء المؤلفین و آثار المصنّفین، اسماعیل باشا البغدادی (تهران افست ۱۹۶۷ م.)، ج ۱ ص ۶۸۶.

۲۱- یتیمۃ الدّهر فی محاسن اهل العصر، ابو منصور الشّعالی النیشابوری، بتحقیق محمد محیی الدین عبدالحمید (قاهره مطبعة حجازی)، ج ۳ ص ۳۹۶-۳۹۴.

خلاصه و ترجمه مفتاح الطبّ

علّت تالیف کتاب

چون مؤلّف قبلاً مقاله‌ای تحت عنوان « المشوّقة فی المدخل إلى الفلسفة » تالیف کرده بود که از جهت سهل المأخذ بودن مورد توجّه دانشجویان قرار گرفت از او خواستند که مقاله‌ای در علم پزشکی بر همان اسلوب و روش بنویسد و او خواهش آنان را پاسخ گفت و این کتاب را برای آنان تألیف کرد و آن را بنام مفتاح الطبّ (= کلید دانش پزشکی) نامید .

ابواب کتاب

ابن هندو کتاب خود را در ده باب باین ترتیب قرار داده است :

- باب اوّل در تشویق آموختن علم عموماً و علم پزشکی خصوصاً .
- باب دوم در اثبات علم پزشکی .
- باب سوم در تعریف علم پزشکی .
- باب چهارم در شرافت علم پزشکی .
- باب پنجم در اقسام علم پزشکی .
- باب ششم در فرقه‌های (= مکتب‌های) علم پزشکی .
- باب هفتم در بیان روش‌ها و طریقه‌هائی که علم پزشکی با آن دریافته می‌شود .
- باب هشتم در بر شمردن علومی که پزشک باید بداند تا در فنّ و حرفه خود کامل گردد .

باب نهم در کیفیت پیشرفت تدریجی دانشجوی پزشکی و ذکر مراتب کتابهای آن علم .

باب دهم در تعبيرات و تعريفات و اصطلاحات علم پزشکی .

خلاصه^۱ باب اول

این باب درباره^۲ تشویق بر آموختن علوم عموماً و علم پزشکی خصوصاً است. مؤلف برای این مطلب مقدمه‌ای می‌آورد و آن عبارتست از اینکه پیشینیان فرق میان موجود و معدوم را باین دانسته‌اند که موجود آنست که فعلی را انجام می‌دهد و با تأثیر فعلی را قبول می‌کند، پس اگر انسانی نه فعلی انجام دهد و نه پذیرای فعلی باشد بهتر آنست که «معدوم» خوانده شود و بهیچوجه سزاوار نام «موجود» نیست .

او سپس به تقسیم افعال انسان می‌پردازد و می‌گوید افعالی که از انسان صادر می‌شود در برخی از آنها او با چهارپایان شریک است همچون خوردن و آشامیدن و مانند آن که عقل را در آن دخالتی نیست ، و در برخی دیگر با فرشتگان همچون استفاده از علوم و طلب خیرات که به عقل اختصاص دارد و انجام آن به تمیز و فکر وابسته است . آدمی با انجام دادن افعال حیوانی به مرتبتی نمی‌رسد و پا از طبقه^۳ بهیمی فراتر نمی‌نهد . افعال عقلی بر دو قسم هستند : یک قسم آنکه هر انسان سلیم الفطره‌ای می‌تواند آن را انجام دهد و انجام دادن آن نیازی به پی‌گیری و ممارست ندارد مانند آنکه جامه^۴ خود را بدوزد و بر جراحت خود مرهم نهد . آدمی را با این افعال مزیتی خاص حاصل نمی‌شود زیرا همه^۵ عاقلان در این امر با او مشارکت دارند . و قسم دیگر آنکه فقط با پی‌گیری و ممارست و کوشش بدست می‌آید و این قسم خود بر دو قسم است : یکی آنکه برای ساکنان مدینه و شهریان^۱ سودمند است و انواع خیر را به آنان عاید می‌گرداند و توانائی بر چنین

۱- شهری (= اهل المدینه citizen) ناد و خسرو در دیوان ص ۳۲۸ گوید :

حاکم در خورد شهریان باید نیکو نبود فرشته در گلخن

اعمالی اختصاص به نام صناعت و کتابت و صیانت دارد. دیگر آنکه سود و خیری در آن نیست مانند آنکه کسی مهارت پیدا کند که از چوب بالا رود و سنگها را ببلعد و بر روی سطح قرمید^۱ راه برود. این را علم و صناعت نمی نامند و آدمی با دانستن آن به شرف و رتبه ای نمی رسد و برای دارنده اش جز ضرر و وبال چیزی ببار نمی آورد.

بنا بر این عاوم و صناعات که به انسان شرافت می بخشند نه تنها آدمی را از جرگه حیوانات غیر ناطق بیرون می آورند بلکه او را از مردمان بی علم و غرچه^۲ جدا می سازند. آدمی بوسیله علم سطیع خداوند می شود و از ننگ جور رهایی می یابد و به سعادت که مختص اوست نائل می گردد، چه آنکه خداوند آدمی را به مزیت عقل^۳ مخصوص کرده است و عقل را وسیله ای قرار داده تا انسان به حسن معاش در دنیا و حسن معاد در آخرت دست یابد، و مسلماً رسیدن به این هدف از عهده یک تن بر نمی آید بلکه بوسیله تعاون و کمک به یکدیگر حاصل می شود، از این روی است که آدمی مدنی بالطبع آفریده شده است. مردمی که در یک شهر گرد آمده اند باید در صناعات و حرفه ها ممارست نمایند و هر یک صنعت و حرفه ای را برگزینند تا با آن به دیگران سود رسانند و خود نیز از سود حرفه و صناعت دیگران بهره مند گردد و بدین وسیله همه به سعادت که برای آنان خواسته شده و غرض آفریدگارشان در آن بوده نائل آیند و از ننگ اینکه برای آنان کار شود و خود کار نکنند و برای آنان رنج برده شود و خود رنج نبرند بیرون آیند.

از این روی بر هر فردی واجب است که وابسته به صنعتی از صناعات باشد تا از اجزاء مدینه و شهر بشمار آید و اگر به حرفه عالی دست نیابد از حرفه پایین ننگ ندارد

۱- قرمید: خشت تابه. جمع: قراسید. مقدمة الادب

۲- غرچه: جاهل و نادان. ناصر خسرو در دیوان ص ۹۵ گوید:

ای پسر گیتی زنی رعناست بس غرچه فریب فتنه سازد خویشتن را چون بدست آرد عذب

۳- این عبارات نظیر عبارات محمد بن زکریای رازی است که در فصل اول از «الطب

الروحانی» خود در فضیلت و ستایش عقل آورده است. رسائل فلسفیه ص ۱۷

زیرا مدینه و شهر مانند یک بدن است^۱ و مردم بمنزله^۲ اعضای آن بدن هستند و همچنانکه همه اعضای بدن دارای شرافت و مرتبت اند هر چند آنها که سودشان کم است زیرا اگر نابود شوند بدن نقصان می پذیرد همچنین آنان که دارای حرفه ها و صناعت های حقیر هستند از رتبت و فضیلت برخوردارند زیرا اگر شهری از آن خالی باشد نقصان و خلل بدان شهر وارد می آید .

اما بطالان و بیکاران که تکیه بر بخت می کنند^۳ و کار و صنعت را پست می شمارند هیچ رتبه ای در اجزاء شهر و مدینه ندارند و در حکم عضو فاسد از بدن بشمار می آیند . این مقدار کافی است در بزرگداشت و تعظیم قدر صناعات و کوشش در فراگیری آنها و البته صناعات در رتبه و مزیت متفاوت اند و آدمی که توانایی رسیدن به مراتب عالی را دارد نباید به مراتب پایین خرسند باشد چه آنکه او مانند زنی است که می تواند «خانوم» باشد ولی خود را به «کنیز» بودن خرسند سازد .

خلاصه^۴ باب دوم

این باب در اثبات صناعت و علم پزشکی است^۵ . او می گوید آنان که در علوم

۱- فارابی می گوید مدینه فاضله به بدن تمام و درست که همه اعضای آن بیاری یکدیگر می شتابند می ماند و همچنانکه اعضای بدن مختلف و متفاضل اند یعنی یک عضو رئیس است مانند قلب و اعضای دیگر بر حسب مراتب نزدیک به آن رئیس هستند اعضای مدینه نیز متفاوت اند تا به مرتبه پائین برسد. نقل باختصار از آراء اهل المدینه الفاضله ص ۲۳۰ و ۲۳۲

۲- جالینوس در کتاب «فی الحث علی تعلم العلوم و الصناعات» می گوید که پیروان بخت بطلانی اند که به آرزوهای خود چسبیده اند و خود را در جریان بخت قرار می دهند برخی بدان نزدیک تر و برخی دیگر از آن دورترند و احوال آنان متغیر و مختلف است و در پایان به شرهای بسیاری گرفتار می آیند. مختصر مقال جالینوس فی الحث علی تعلم العلوم و الصناعات در مجموعه دراسات و نصوص فی الفلسفه و العلوم عند العرب ص ۱۸۷ . این کتاب مورد استفاده ابن هندو بوده و در بیان اینکه پزشکی از شریف ترین صناعات است از آن نقل قول کرده است. رجوع شود به صفحه ۲۶ همین کتاب .

۳- علی بن ربیع طبری می گوید که برخی از نویسندگان معاصر ماچنان به نفس خود معجب ←

عقلی صاحب نظراند اختلافی در اثبات صناعت طب و فضیلت و شرافت آن ندارند و حتی مردم عوام که دارای عقلی سلیم و بصیرتی قوی هستند بدان اعتراف دارند ولی برخی از آنان که خود را به علوم می‌بندند و همچنین آن گروه از عوام که جهل در طبیعتشان استوار گردیده علم طب را ابطال و نفی می‌کنند و دیگران را هم به ترك آن وامی‌دارند. برخی از این گروه با ابطال طب بطالت خود و حسادت به دانشمندان را به اثبات می‌رسانند، و برخی دیگر بنادرست می‌پندارند که کوشش انسان در بهبود بخشیدن بیماری مزاحمتی در قضا و قدر خداوند و کوشیدن برخلاف آنچه که او برای بنده‌اش خواسته است می‌باشد، و برخی دیگر گویند اگر طب واقعی می‌داشت پزشکان هم بیماران را درمان می‌کردند و هیچ یک از درد مندان که مورد درمان پزشکان قرار می‌گیرند تلف نمی‌شدند^۱.

→ و بپایه خود جاهل گردیده‌اند که برد طب پرداخته و گمان برده‌اند که در اشیاء سود و زیانی برای بدن‌ها و مردم نیست. آنکه این سخن را می‌گوید سزاوار پاسخ و نکوهش نیست زیرا او بمنزله وطواط و جغد است که از دیدن خورشید کوراند و آن را حس نمی‌کنند. فردوس الحکمة ص ۵۲۲. احتمال دارد که مقصود او از «برخی از نویسندگان معاصر» ابو عثمان عمر بن بحر الجاحظ نویسنده بزرگ عرب و ابوالعباس عبدالله الناشی متکلم معتزلی باشد که هریک جداگانه به نقض علم پزشکی پرداخته و محمد بن زکریای رازی نقض آنان را رد کرده و خود نیز کتابی بنام «اثبات الطب» نوشته است. رساله ابی ریحان فی فهرست کتب الرازی ص ۵. برای آگاهی بیشتر رجوع شود به مقاله فرانز رزنتال تحت عنوان «دفاع از علم پزشکی در جهان اسلامی قرون وسطی» مجله تاریخ پزشکی، ج ۴۳، ۱۹۶۹ ص ۵۱۹.

۱- اینان می‌گفتند که پزشکان خود با همان بیماری‌هایی که درمان می‌کرده‌اند تلف شده‌اند و ایات زیر سوید این عقیده است:

قدمات لقمان الحکیم مبرسما	و بنکسة قدمات افلاطون
و کذاک رسطالیس مات برعشة	و کذاک جالینوسم مبطون
مالا یکون فلا یکون بحيلة	کلا و مهما کائن سیکون
فالحکم فی هذا لرب واحد	ان شاء امرا قال کن فیکون

نقل از پشت جلد تذکرة الکحالیین نسخه خطی کتابخانه اسلر Osler شماره 389/27

ابن هندو برای اثبات طب مقدمه‌ای تفصیلی می‌آورد که خلاصه آن اینست :

اجسامی که زیر فلک قمر هستند و عناصر چهارگانه را تشکیل می‌دهند و همچنین مرکباتی مانند حیوان و نبات هریک در دیگری اثر می‌گذارند و نیز از یکدیگر اثرپذیر می‌شوند و این بیان‌کننده این حقیقت است که در همه اشیاء نیروی وجود دارد که فعل و انفعال و تأثیر و تأثر بوسیله آن انجام می‌گیرد و این نیرو را «طبع» و «طبیعت» گویند و خداوند این نیرو را در همه اجسام نهاده تا با آن استحال و دگرگونی در اجسام پدید آید و همین نیرو است که زندگی و مرگ و بیماری و صحت دارد و وقتی ما به بدن انسان می‌نگریم می‌بینیم تا وقتی تأثیرات اشیاء یاد شده و افعال و حرکات آنها در او به نحو اعتدال است از صحت و سلامتی برخوردار است و هرگاه که اعتدال زایل گردد بدن بر حسب زوال و انتقال آن اعتدال بسوی بیماری می‌گراید^۱. حال اگر انسان آن کیفیاتی را که بر بدن غالب گشته و آن را از اعتدال خارج ساخته با اضداد آن مقابله کند و آن را دفعه یا تدریجاً مرتفع سازد بدن بسوی صحت می‌گراید و یا به آن نزدیک می‌شود و از این جا به دست می‌آید که اگر انسان تأثیرات این اشیاء را در بدن خود و در بدن دیگران مورد ملاحظه و مراقبه قرار دهد و سود و زیان آنها را بسنجد و سپس با نظائر و مشابه آن حالات که مواجه می‌شود آنچه را که قبلاً با ملاحظه و مراقبه دریافت کرده با «قیاس» به آنها سرایت دهد و حکم کند سپس کسانی دیگر همین مراقبت و قیاس^۲ را در موارد دیگر انجام می‌دهند و علم متقدم بوسیله علم متأخر زیادت و افزونی

۱- بقراط می‌گوید: طبیعت بدن انسان از خون و بلغم و صفرا و سودا ترکیب یافته و بیماری و تندرستی او از این هاست بدین معنی که اگر نیروها و کیفیت آنها بر پایه اعتدال باشد تندرستی در نهایت جودت است و هرگاه که یکی از آنها کمتر و یا زیادتر از دیگرها باشد بیماری حادث می‌گردد. کتاب بقراط فی طبیعة الانسان ص ۶

۳- این قیاس قیاس منطقی syllogism نیست بلکه قیاسی است که در فقه مورد استعمال است analogy. و در میان پزشکان دو نوع قیاس بوده است: یکی از آنها قیاس به ظاهر بر ظاهر که آن را اپیلوجسمس ($\epsilon\pi\lambda\omicron\gamma\iota\sigma\mu\omicron's$) و دیگری قیاس به ظاهر بر خفی که آن را انالوجسموس ($\alpha\nu\lambda\omicron\gamma\iota\sigma\mu\omicron's$) می‌گفتند. التجربة الطیبة ص ۶۶

می‌گیرد و همین امر موجب تشکیل «صناعت» می‌شود^۱. از این روی است که حکیمان به ترصد اتفاقات و استخراج خاصیت‌ها با تجربه مبادرت ورزیدند و اصولی که نزد آنان بارصد و مشاهده بدست آمده بود با قیاس در موارد مشابه آن به کار بستند و با همین تدبیر صنعت پزشکی درهند و ایران و روم بوجود آمد و آنان از امت‌های جاهل که تدبیر بلدشان را فقط بر فعل طبیعت سپردند همچون عرب و ترك و اسلاوها و زنگیان ممتاز گشتند و بقراط که گفت: «عمر کوتاه و صنعت دراز و زمان جدید است»^۲ مقصودش آن بود که عمری که فرد به جهت کوتاه بودن به تکمیل صنعت طب وفا نمی‌کند از این جهت باید کتابها در این فن تألیف گردد و هر یک استنباطات خود را در آن کتابها یاد کند تا در دوره‌های طولانی این صنعت مراحل تکاملی خود را به پیابد.

حال ما با منکران وجود طب سخن خود را آغاز می‌کنیم ولی به «بطالان» که بخاطر تنبلی و تن‌پروری هر علمی را باطل می‌دانند کاری نداریم. ارسطو خود گفته

۱- رازی می‌گوید: صناعات برور ایام افزون می‌گردد و بکمال نزدیک می‌شود و آنچه را که دانشمندی گذشته در زمانی دراز دریافته است دانشمندی آینده در زمانی کوتاه در می‌یابد، و مثل پیشینیان مثل مکسبان و مثل پسینیان مثل مورثان است. کتاب الشکوک علی جالینوس ص ۲

۲- این عبارت معروفی است که در آغاز فصول بقراط Hippocrates Aphorisms آمده. جاحظ می‌گوید: هر یک از حکیمان که بخواهد در باره علمی کتاب تألیف کند باید که آن کتاب دارای سمیات هشتمانه زیر باشد: همت، منفعت، نسبت، صحت، صنف، تألیف، اسناد، تدبیر، و بقراط این وجوه هشتمانه را در کتابی که بنام «افورسموس» یعنی کتاب الفصول است گرد آورده است. الحیوان ج ۱ ص ۱۰۲. این ابی صادق در شرح خود بر فصول بقراط عبارت: «والعمر قصیر و الصناعة طویلة و الوقت ضیق» را به تفصیل توضیح داده است. ص ۳ نسخه خطی کتابخانه Osler شماره ۸۷/۸۵. برای آگاهی بیشتر رجوع شود به مقاله فرانز رزنتال تحت عنوان: Life is short, The Art is Long. در مجله تاریخ طب ج ۱۱ شماره ۳، ۱۹۶۶، ص ۲۲۶. ساعد بن الحسن طیب می‌گوید: پزشکان زمان ما برخلاف گفته بقراط می‌پندارند که «صناعت کوتاه و عمر دراز است» و از این روی اوقات خود را به خوردن و نوشیدن و لهو و لعب و کارهای بیهوده مشغول می‌دارند. التشریح الطبی ص ۲۰ الف

است که با این گروه مجادله نکنید زیرا اینان حتی نیکی به پدر و مادر و نکشتن فرد بیگناه را هم در زیر سؤال قرار می‌دهند و مسأله را بمجادله می‌کشانند. منکران علم طب که خود دیده‌اند که عام و خاص از نصایح و دستورهای پزشکان بهره‌مند گشته و بیماری خود را بوسیله آنان بهبود بخشیده‌اند با انکار خود گویی چشمه خورشید را می‌پوشانند و سپیده صبح را انکار می‌کنند.

ما به آنان که اقرار به وجود طب را مداخله در قضای خداوندی می‌دانند^۱ گوئیم پس واجب است که هنگام گرسنگی چیزی نخورند و در وقت تشنگی چیزی نیشامند شاید که قضای خداوند بر این مقرر شده که از گرسنگی و تشنگی بمرزند و با خوردن و آشامیدن خود مزاحم قضای خداوندی می‌شوند و بجای اراده خداوند اراده خود را بانجام می‌رسانند. رئیس همین گروه که با ابوالخیر نمار دشمنی می‌ورزید و مردم را به آزار او و می‌داشت دچار بیماری سرگردید و از ابوالخیر دارو طلبید. ابوالخیر گفت: «همان کتاب را که در ابطال طب نوشته است در زیر سرش بگذارد تا بهبود یابد»^۲.

۱- در رد این گروه حدیثی از ابن عباس روایت شده که سردی نزد رسول خدا- صلی الله علیه و سلم -آمد و گفت: آیا دارو در برابر قدر خداوند سودی دارد؟ حضرت فرمودند: دارو خود قدر خداوند است و او هر که را بخواهد بوسیله هر چه که بخواهد سود می‌رساند. الاحکام النبویة فی الصناعة الطبیة، ج ۱ ص ۱۷، و نیز رجوع شود به طب النبوی ابن القیم الجوزیة ص ۷۶. ابن جمیع می‌گوید که اگر کسی بگوید که ابن خداوند است که بیمار می‌کند و درمان می‌بخشد پس فضیلت صنعت پزشکی در چیست؟

پاسخ این پرسش آنست که هر چند که خداوند ممرض و مشفی (=بیمارکننده و درمان بخشنده) است ولی او شناسائی دارو را به بشر الهام کرده و راه درمان را هم به او نشان داده تا بدان به شفائی که خود مقدر کرده است دست یابند و همین شناسائی دارو و درمان صنعت پزشکی را تشکیل می‌دهد. المقالة الصلاحیة ص ۱۲

۲- بنا بر روایت شهرزوری این شخص یکی از متکلمان بوده که در همسایگی ابن هندو می‌زیسته و ابن هندو روزی به او گفته است که پیغمبر- صلی الله علیه و آله- فرمود: العلم علمان علم الابدان و علم الادیان. علم بدن را که پزشکی باشد بر علم دین مقدم داشت برای اینکه (بقیه حاشیه در صفحه بعد)

اما آنان که از جهت دشواری رسیدن به طب آن را انکار کرده‌اند نادانانی هستند که اندازه نیروی عقلی را که خداوند به انسان بخشیده در نیافته‌اند پس چرا آنان این دشواری را در علومی دیگر که سخت تر از طب است عنوان نمی‌کنند مانند علم نجوم که در بردارنده شناخت ابعاد ستارگان و اندازه اجرام و افلاك و حرکات و افعال و تأثیرات آنها است و همچون صناعت موسیقی که برای آنکه تأثیر در نفوس و ابدان بگذارد انواع آلات برای آن باید تعبیه گردد و دارنده آن با نحوی بازی با آن ابزار موجب خنده و با نحوی دیگر موجب گریه می‌شود، و نیز زمانی با همان ابزار شادی و فرح را ایجاد می‌کند و زمانی دیگر موجب هیجان و اندوه می‌گردد.

آنان که تلف شدن بیماران بردست پزشکان را دلیل بر ابطال طب می‌گیرند نظر درست خود را بکار نبرده و آنچه را که طبیب متکفل و ضامن آن است نشناخته‌اند زیرا هر صناعتی را غایتی است که آن صناعت بسوی آن می‌گراید و نیز هر صناعتی را ماده‌ای است که موضوع آن صناعت نامیده می‌شود و آن صناعت آثار و افعال خود را در آن آشکار می‌سازد مثلاً غایت صناعت نجاری ساختن درها و تخت‌ها و مانند آن است و موضوع آن چوب است ولی هر چوبی صلاحیت در شدن و تخت شدن را ندارد. پزشکی هم غایتش صحت و موضوعش بدن انسان است و هر بدنی صلاحیت از برای درمان پزشک را ندارد همچون بدن شخص زمین گیر و کور و طاس و همچنانکه هرگاه نتوان از چوب خاصی تخت ساخت نجاری باطل نمی‌شود اگر شخص کور و سرطاس درمان نگردند پزشکی ابطال نمی‌گردد^۱.

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

عبادات از کسی صادر می‌شود که تن او سالم و عقل او ثابت باشد. خداوند تعالی فرمود: «ولا علی المريض حرج» و نیز فرمود: «وان کنتم مرضی» و باز فرمود: «فمن کان منکم مریضاً». پس از این سخن آن متکلم از عقیده خود استغفار کرد. نزهة الارواح ج ۲ ص ۳۵

۱- زهراوی به شاگردان خود توصیه می‌کند که از بیماریهای خطرناک و دشوار بپبودی چشم مدارید و خود را برکنار سازید از آنچه که می‌ترسید که شبهه‌ای در دین و دنیااتان وارد سازد. این روش آبروی شما را بهتر نگه می‌دارد و ارج شمارا در دنیا و آخرت بالاتر می‌سازد. جالینوس در یکی از سفارشهای خود گفته است: «بیماریهای بد را درمان نکنید تا پزشکان بد خوانده نشوید» التصریف لمن عجز عن التألیف ص ۷

و باید گفت که صناعات بر دو قسم اند: یکی آنکه کمالش از اول تا آخر در دست انسان است همچون نجاری و زرگری، و دیگر آنکه آغاز و مقدماتش در اختیار انسان و کمالش موکول به خداوند عزیز و بزرگ و طبیعت است مانند کشاورزی که بذرنشانیدن و آب دادن از دهقان و بیرون آوردن گیاه از خداوند است و پزشکی نیز از این قبیل است. خداوند در بدن آدمی کارگزاری قرار داده که صحت و سلامتی آن را حفظ می کند و هرگاه آن صحت و سلامتی بوسیله عارضه ای زائل گردد آلت و ابزار آن کار گزار که غذا و دارو باشد آن عارضه را از بدن دفع و صحت را به آن باز می گرداند. این کار گزار را حکیمان «طبیعت» و اصحاب شرایع «ملک» خوانند و این همان است که بقراط در وصف آن گفته است: «طبیعت خود کافی است در بهبود بخشیدن بیماری ها»^۱ بنا بر این پزشک خادم طبیعت است و امر شفا و بهبود در اختیار او نیست. او آنچه را که در حفظ صحت و نفی بیماری مورد لزوم است به بدن می رساند ولی حصول صحت و سلامتی موقوف بر پذیرا بودن طبیعت و تأثیر پذیری بدن است.

خلاصه باب سوم

این باب درباره تعریف علم پزشکی است. اومی گوید پیشینیان تعاریف گوناگونی از علم پزشکی کرده اند ولی آن تعریفی که همگی بر آن اتفاق دارند اینست که: «پزشکی صنعتی است که به بدنهای مردم عنایت دارد و به آن بدنها صحت و سلامتی می بخشد»^۱.

۱- ابن ماسویه می گوید: سزاوار است که پزشک همانند فعل طبیعت را بوجود آورد هر چند که درمان بد را از اشد و دشوار باشد، و درمان خود را بر غیر تدبیر طبیعت قرار ندهد زیرا که آن همچون کیمیا فریبی بیش نیست. النوادر الطیبة ۲۱. جالینوس می گوید که طبیعت درگفته بقراط بر چهار وجه زیر آمده است: مزاج بدن، هیئت بدن، نیروی مدبر بدن، حرکت نفس، و آنجا که بقراط گفته است: «ان الطبیعة هی الشافیة للامراض» مراد او نیروی تدبیرگر بدن است. کتاب جالینوس الی اغلوqn ص ۷

۲- ابن سینا در ارجوزه خود ص ۱۲ علم پزشکی را چنین تعریف می کند:

الطب حفظ صحة براء مرض من سبب فی بدن عنه عرض

در مورد اینکه «صناعت» گفته و «علم» را بکار نبرده چنین می گوید که علم بریک یک از اجزاء طب به تنهایی بکار برده می شود همچنانکه بر همه اجزاء آن نیز اطلاق می گردد، و اگر کلمه «علم» بجای «صناعت» بکار رود لازم آید که علم بر هر یک از اجزای پزشکی «طب» و عالم به آن «طبيب» باشد ولی «صناعت» که گفته شد فقط بر کمال همه اجزای این علم اطلاق می شود. و قید آنکه توجه طب به بدنهای مردم است سایر صناعات مانند نجاری و زرگری را از تعریف خارج می سازد زیرا نجاری عنایت به آنچه که از چوب ساخته می شود دارد و زرگری عنایتش به زر و سیم است. و قید بدنهای مردم علم بیطاری را خارج می کند زیرا توجه آن علم به بدنهای چهارپایان است. و قید آنکه به بدنهای صحت و سلامتی می بخشد صناعات زینت غیر طبّی همچون پیراستن موی و آرایشگری را از تعریف خارج می کند زیرا مزین عنایت به بدنهای مردم دارد ولی افاده صحت و سلامتی نمی کند. و مراد از افاده صحت اینست که اگر صحت موجود بوده آن را حفظ می کند و اگر از بدن جدا گشته آن را برمی گرداند.

اوسپس تعریف دیگری را برای پزشکی بدین گونه ذکر می کند که: «طب علمی است که از امور صحّی و امور مرضی و همچنین اموری که نه صحّی و نه مرضی اند بحث می کند». مراد از امور صحّی بدنهای سالم است و نیز اسبابی که هرگاه بدن بیمار شد سلامتی را باز می آورد و سلامتی را نگه می دارد، و علاماتی که دلالت می کند بر آنکه بدن سالم است. و مقصود از امور مرضی بدنهای بیمار است و نیز اسباب بیماری آور و اسباب نگاه دارنده بیماری و علاماتی است که دلالت می کند بر آنکه بدن بیمار است. و اموری که نه صحّی و نه مرضی اند اسباب و علامات آن حالتی است که نمی توان بر آن اطلاق صحّت و مرض کرد و بدنهایی که دارای چنین حالت هستند یا بدنهایی هستند که صحت آنها در غایت کمال نیست مانند بدنهای سالحوردگان و بدنهای بهبود یافتگان از بیماری، و یا آنکه بدنهایی است که در بخشی از آن بیماری راه یافته و بخشی دیگر سالم مانده است مانند آنکه دستش فلج و بقیه اجزای بدنش سالم است و یا بدنهایی که تندرستی آنها

مورد اعتماد نیست یعنی گاهی سالم و گاهی بیمار هستند و تندرستی آنان استمرار ندارد .
 حال کسی که با قوانین کلی این امور آشنا گردد می‌تواند به تدبیر و درمان
 بدنهای مختلف پردازد یعنی بوسیلهٔ علامات بر تندرستی و بیماری آگاه گردد ، اگر
 سلامتی از بین رفته اسباب بازگرداندن را و اگر موجود است اسباب نگهداشت آن را
 جلب کند و اسبابی که بیماری را بوجود آورده از ریشه برکند و چنین کسی پزشک
 واقعی است و آنچه ما گفتیم تعریف درست از علم پزشکی است .

خلاصهٔ باب چهارم

این باب دربارهٔ شرافت علم پزشکی است : مؤلف فضیلت و برتری هر علم را
 برپایهٔ مزیت و برتری موضوع و هدف آن می‌داند و در مورد پزشکی می‌گوید که
 موضوع آن « بدنهای انسان »^۱ است ، و در فلسفه به اثبات رسیده که انسان شریف
 ترین موجودات زیر فلک قمر است چه آنکه او مرکب از دو جزء است : نفس و بدن ،
 نفس او شریف ترین نفوس و بدن او شریف ترین بدنهاست و نه تنها بدن که موضوع
 پزشکی است شریف است بلکه غایت آن که « رساندن سلامتی به بدن » باشد شریف
 است^۲ .

۱- ابن جمیع می‌گوید: صناعت طب جامع همه‌گونه از شرافت‌ها است زیرا موضوع آن
 بدنهای بشری است که اشرف کائنات است و از میان موجودات فقط اوست که با نیروی
 «ناطقه» ممتاز گشته و بوسیلهٔ آن استنباط صنایع دقیقه و استخراج علوم غامضه را می‌کند و با آن
 بر اسرار و عجائب و بدایع عالم واقف می‌گردد، و از این روی است که «شریعت هادی» صناعت
 طب را با علوم دینی مقارن کرده بلکه پزشکی را در ترتیب مقدم بر علم دین آورده و گفته است:
 «العلم علما علم الابدان و علم الادیان». المقالة الصلاحية ج ۱۱ . اینکه برخی از علوم اشرف
 از برخی دیگر هستند بر حسب موضوع و پزشکی بجهت آنکه موضوعش بدنهای مردم
 است اشرف علوم است به ارسطو نسبت داده شده است . فردوس الحکمة ص ۴ .

۲- عبداللطیف بغدادی در فصلی از کتاب خود که آن را تحت عنوان «فی الحث علی تعلم
 (بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد)

او سپس گفتاری از کتاب «الحث علی الصناعات»^۱ یعنی تشویق به فراگیری علوم از جالینوس نقل می‌کند که خلاصه آن اینست:

صحت و سلامتی چیزی است که هیچ چیز مطلوب و لذت بخشی با آن برابری نمی‌کند و داشتن و نگهداشت آن مورد جستجو و طلب هر کسی است و آنچه که مردم در تدبیر دنیا و معاش خود می‌کوشند برای همین است بنابر این پزشکی که حافظ این سلامتی است برترین صناعات می‌باشد و آن کسی که منکر این حقیقت باشد با خدا عناد می‌ورزد و تدبیر او را خدشه دار جلوه می‌دهد، و ما می‌بینیم در همه شهرهای مسکونی این علم بسیاری از بیماریها را درمان می‌کند.

ابن هندو سپس می‌گوید این شرافتی است که در ذات وجود هر علم طب است و اگر به شرافت عرضی صناعات و آنچه که علوم را نزد جمهور برتر و ممتاز می‌سازد نظر افکنیم همچون جاه و مال^۲ و شهرت و همچنین فواید اخروی آن، که مکانت نزد خدا و رسیدن به ثواب باشد باز هم طب در مرحله^۳ اعلی و مرتبه^۴ برتر قرار دارد.

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

الطب» آورده می‌گوید پیغمبر اکرم که فرمود: «خداوند دردی را فرو نفرستاده جز آنکه دارویی برای آن آماده گردانیده است» مقتضی آنست که همت‌ها تحریک و عزم‌ها استوار گردد بر آموختن علم پزشکی. او سپس از قول شافعی نقل می‌کند که گشته است: «من پس از علم حلال و حرام (= فقه) علمی را شریف‌تر از پزشکی نمی‌دانم و مایه تاسف و اندوه است که مسلمانان آن را رها کرده و به یهودیان و مسیحیان سپرده‌اند». الطب من الکتاب والسنة ص ۱۸۷

۱- محتملاً این همان کتابی است که حنین بن اسحق آن را به عنوان «فی الحث علی تعلم الطب» یاد کرده و خود آن را به زبان سریانی برای جبریل بن بختیشوع و حبیش آن را به عربی برای احمد بن موسی ترجمه کرده است رساله حنین ص ۴۶ (بیست گفتار ص ۴۱). خلاصه‌ای از این کتاب تحت عنوان: «مختصر مقال جالینوس فی الحث علی تعلم العلوم والصناعات» در مجموعه «دراسات و نصوص فی الفلسفة والعلوم عند العرب» چاپ شده است.

۲- در باره پزشکی گفته شده است که سودمندترین علوم و سودآورترین سرمایه‌ها است (=انفع الصنائع و أربح البضائع» دعوة الاطباء ص ۲

او در پایان از پزشکان زمان خود شکایت می‌کند که به اسم و رسم اکتفا ورزیده و خود را چنان پایین آورده اند که بدان چه که مردم آنان را با مزینان^۱ و حجامان و فصّادان برابر دارند خرسندند خصوصاً اگر بوسیلهٔ سلطان فرا خوانده شوند و بر مرکب رهواری که فقط یک بار بر نشینند که نزد او روند خود را در بالاترین مرتبه احساس می‌کنند، و استاد من ابوالخیر خمار راست می‌گفت که این حرفه پیش از این نزد شاهزادگان شریف و متالّهان برگزیده بود ولی اکنون بدست اوباشی افتاده که برای بهرهٔ دنیائی خود را به مرتبت خادمان و بردگان نسبت به بیماران صاحب مکنت تنزل می‌دهند. اینان با بقراط که نهایت کوشش را در بزرگداشت علم خود و ادای حق پزشکی مبذول داشت چه ماندگی دارند؟^۲

این بقراط بود که پادشاه ایران^۳ از او خواست که یونان را رها کرده به ایران بیاید و صد هزار دینار برای او فرستاد و وعده داد که همان مقدار را هم بعداً می‌فرستد ولی بقراط این دعوت را رد کرد و گفت: «من فضیلت را به مال نمی‌فروشم».

۱- جالینوس «تزیین پزشکی» را از اجزاء طب دانسته و میان آن و «تزیین تحسینی» جدائی قائل شده است. مقالة جالینوس فی اجزاء الطب ص ۲۵. و مراد از این هندو در این جا مسلماً تزیین تحسینی است.

۲- بقراط تعلیم پزشکی را از انحصار طبقات اشراف بیرون آورده و از این جهت حق بزرگی بر پزشکی دارد. ابن جمیع گوید که در زمان اسکلیپوس سوگندها و پیمانها در میان پزشکان استوار گردیده بود که فقط پزشکی را به فرزندان شان بیاموزند و چون زمان بقراط فرا رسید از ترس آنکه مبادا این علم تباه و نابود شود معلمان را بمنزلت پدران و متعلمان را بمنزلهٔ فرزندان قرار داد و صناعت پزشکی را همچون نسب و نسبت بشمار آورد و میان دانشجویان بر این امر پیمانها و سوگندهائی بر قرار کرد تا ارتباط علمی خود با استادان را همچون ارتباط نسبی با پدران بدانند. المقالة الصلاحية ۲۳

۳- جالینوس می‌گوید که بقراط دعوت اردشیر شاه ایران را برای درمان اجابت نکرد ولی فقرای شهر قرانون (= Qranon) و تاسو (= Thasos) را معالجه می‌کرد. فی‌انه يجب ان يكون الطبيب الفاضل فيلسوفا ص ۲۰

خلاصه^۱ باب پنجم

باب پنجم که در اقسام طب^۱ است نخست با مقدمه‌ای آغاز می‌شود که چون غرض از طب افاده^۲ صحت و سلامتی است پزشک باید از اعمال طبّی که مستند به علوم آن است آگاه باشد زیرا اعمال طبّی انجام نمی‌گیرد مگر اینکه پزشک بداند که بدن انسان از چه ترکیب شده و سلامتی و بیماری آن کدام است، و سبب سلامتی و بیماری چیست و علامتی که بر سلامتی و بیماری بدان استدلال می‌شود چه چیز است، و براساس این مطلب طب بر دو قسم تقسیم می‌شود: نظری و علمی.

طب نظری نیز بر دو قسم تقسیم می‌گردد:

نخست علم به امور طبیعیّه که در بدن انسان بالطبع وجود دارد و بدن از آنها ترکیب و بدنها قوام می‌یابد.

دوم علم به اسباب.

سوم علم به دلائل و علامات^۲.

۱- برای آگاهی از تقسیمات علم پزشکی رجوع شود به رساله اجزاء الطب جالینوس و کامل الصنعة علی بن عباس مجوسی و عشر مقالات فی العین حنین بن اسحق. علی بن ربن طبری اقسام طب نزد هندیان را از کتاب (Susruta) به هشت جزء یاد کرده است: اطفالی، میلی (= چشم پزشکی)، مبضعی (= نیشتری، جراحی)، جسمی، ارواحی (= روان پزشکی)، تریاقی (= تریاکی، پادزهری)، باهی (= تقویت نیروی مردی، مشب (= برگرداننده نیروی جوانی). فردوس الحکمة ص ۵۵۸ و کتاب سسر ج ۱ ص ۳

۲- اما اسباب بربرا بحالات بدن بود و حالات سه بود یا صحت بود اعی درستی، یا بیماری یا حالی که نه درستی مطلق بود نه بیماری. همچنین اسباب بربرا این حالات بود چنانکه سببی بود مرد درستی را، و سببی بود مر بیماری را، و سببی بود مر آن حال را که نه درستی است و نه بیماری. این حالات و اسباب معلوم نگردد مگر بعلامات. همچنین علامت بربرا این حالها بود که یا علامتی بود مرتن درستی را، یا علامتی بود مر بیماری را، یا علامتی بود مر آن حال را که نه درستی است و نه بیماری. هدایه ص ۱۱۴

امور طبیعی عبارتند از: اسطقسّات، مزاج، اخلاط، اعضا، قوی و افعالی که از قوی صادر می‌شوند. و اینها که بر شمرده شد بیکدیگر پیوستگی دارند و تا پیشین دانسته نشود پسین شناخته نمی‌گردد، چه آنکه سلامتی بستگی به افعالی دارد که از قوی و نیروهای انسان صادر می‌شود، اعمّ از افعال نفسانی مانند فکر و ذکر و تخیل و یا افعال جسمانی مانند غذا خوردن و هضم کردن. پس برای شناخت این افعال شناخت قوی و نیروها لازم است، و چون این قوی از مزاج حادث می‌شوند شناخت مزاج لازم است، و مزاج از چیزهایی حاصل گشته که در بدن انسان ممتزج است و آن اسطقسهای چهارگانه یعنی آتش و هوا و آب و خاک است. و همچنانکه مبدء اول بدن انسان این اسطقسهای چهارگانه است مبدء دوم آن اخلاطی است که از این اسطقسها بوجود می‌آید که عبارتند از: بلغم که مانند آب است، و خون که مانند هوا است، و صفرا که مانند آتش است، و سودا که مانند خاک است^۱ و بدن از اجزای خود که اعضا باشد ترکیب یافته پس پزشک باید همه اینها را بداند. نیاز پزشک به جزء دوم و سوم طب نظری یعنی اسباب و علامات پیش از این در باب تعریف طب آورده شد.

طب عملی نیز بر دو قسم تقسیم می‌شود:

یکی حفظ سلامتی و دیگری جلب سلامتی.

حفظ سلامتی خود بر چند قسم است:

اول نگهداری سلامتی موجود بر همان گونه که هست که این را حفظ صحت

مطلق خوانند.

دوم جلوگیری و باز داشتن اسبابی که موجب بیماری می‌گردند که آن را تقدّم

در حفظ (= پیشگیری) خوانند.

سوم چاره و تدبیر بدنهایی که سلامتی آنها در حدّ کمال نیست مانند تدبیر مشایخ

۱- در ارتباط اسطقسها با اخلاط و همچنین طعمها به ترتیب زیر: ۱- خون، هوا، شیرین

۲- بلغم، آب، شور ۳- صفرا، آتش، تلخ ۴- سودا، خاک، ترش رجوع شود به کتاب سرالخلیقة

و صنعة الطبیعة ص ۴۸۵

(= پزشکی سالخورده‌گان) ^۱ و تدبیر اطفال (= پزشکی کودکان) ^۲ و تدبیر ناقهان (= پزشکی سلامت یافتگان) .

جلب سلامتی بر دو قسم است : اول درمان با غذا و ورزش و مانند آن .
دوم درمان با بط (= شکافتن) و قطع و داغ کردن و شکسته بندی ^۳ .

خلاصه باب ششم

باب ششم در معرفی فرقه‌های مختلف پزشکی است که هر یک نظر و روش خود

۱- سالخورده‌گان بداروها و غذاهای خاصی می‌باید تحت معالجه قرار گیرند زیرا نیروی آنان روبه کاستی می‌رود و با غذاهای قوی ولی کم باید آن نیرو جبران گردد چنانکه ابن سینا در الارجوزة الطیبة خود ص ۷۴ گوید :

ان الشیوخ فی قواهم نکص لحالهم فی کل یوم نقص
اعطهم القوی من غذاء لقليله لالمثقل الاعضاء

محمد بن زکریای رازی از پزشکی سالخورده‌گان تعبیر به «تدبیر الشیخوخة» کرده و دستورهای لازم را برای نگهداشت سلامتی آنان آورده است . حاوی ج ۱۶ ص ۴۴

۲- نوزادان و کودکان را پزشکی خاص بوده و حتی پیش از تولد مورد توجه قرار می‌گرفته‌اند و گذشته از اینکه در جوامع طبی مانند فردوس الحکمة علی بن ربیع طبری و المعالجات البقراطیة ابوالحسن طبری و کامل الصنعة علی بن عباس مجوسی و قانون ابن سینا فصلی مستقل در این موضوع نوشته شده کتابهای مستقلی هم در این زمینه تالیف گردیده از جمله :

کتاب خلق الجنین و تدبیر الحبالی (جمع حبلی = آبستن) و المولودین، عریب بن سعد الکاتب القرطبی .

تدبیر الحبالی و الاطفال و الصبیان، احمد بن محمد بن یحیی البلدی .

سیاسة الصبیان و تدبیرهم، ابن الجزار القیری وانی .

۳- جالینوس در آغاز کتاب «فی اجزاء الطب» تقسیمات متعددی را از پزشکی نقل کرده است از جمله : علاج ید (= جراحی) و استعمال دارو، درمان و بهداشت، درمان سالخورده‌گان. و درمان کودکان، تزئین طبی و تزئین تحسینی. او سپس می‌گوید در شهرهای پر جمعیت مثل رم و اسکندریه پزشکی جنبه تخصص به خود می‌گیرد و هر جزء از اجزاء بدن انسان پزشکی خاص و پزشک خاصی ممکن است داشته باشد. ص ۲۸

را در امر شناخت بیماری و کیفیت درمان دارند. مؤلف می‌گوید که همه پزشکان بر این امر اتفاق دارند که هدف پزشکی افادهٔ صحت یعنی رساندن سلامتی به بیمار است ولی در روش به دست آوردن چیزهایی که مفید صحت هستند اختلاف دارند. برخی می‌گویند آن چیزها بوسیلهٔ تجربه بدست می‌آید و آنان را «اصحاب تجربه» خوانند. و برخی دیگر معتقدند که تجربه به تنهایی در این امر کافی نیست بلکه تجربه باید با قیاس توأم باشد و اینان را «اصحاب قیاس» گویند.^۱ و گروه سومی هم هستند که بنام «اصحاب الحیل» خوانده می‌شوند زیرا آنان می‌پندارند که در خلاصه کردن طب حیل و رزیده و فضول و زوائدی که اصحاب تجربه و اصحاب قیاس خود را بدان مشغول داشته‌اند از پزشکی حذف کرده‌اند.^۲

ابن هندو در توصیف و معرفی این سه فرقه چنین ادامه می‌دهد:

اصحاب تجربه می‌گویند طب بوسیله تجربه استخراج می‌گردد و معنی تجربه همان عملی است که از حسّ به دست می‌آید و نیز گویند که اصول و قوانین طبّ به چهار چیز حاصل می‌گردد:

۱- اصحاب مکتب تجربه Empiricism بنامهائی که مشتق از رصد و تحفظ و تذکر است خوانده می‌شوند و اصحاب مکتب قیاس Dogmatism بنامهائی که مشتق از صریحه‌الرای و قیاس با آشکارا برپنهان (= القیاس علی ماخفی بما یظهر، انا لوجسموس، Analogy) نامبرده می‌گردند. الفرق ص ۱۵، التجربة الطبیة ص ۶۵. جالینوس می‌گوید که فن پزشکی در آغاز امر بوسیله قیاس و تجربه باهم استخراج گردیده و هر که هر دو را بکار بندد خوب می‌تواند بدرمانهای پزشکی بپردازد. التجربة الطبیة ص ۲. دوروش قیاس و تجربه در سایر اسوری که در ارتباط با پزشکی و تندرستی بوده بکار می‌رفته است چنانکه اسحق بن سلیمان می‌گوید: «پیشینیان اجماع کرده‌اند بر اینکه آگاهی بر طبیعت غذاها به دو طریق میسر است: یکی تجربه و دیگری قیاس». کتاب الاغذیة ج ۱ ص ۱۵

۲- اصحاب مکتب طب حیلی Methodism خود را قاصدان طریق خوانند و آنان برای درمان توجه به عضو دردناک و علت بیماری و سن بیمار و فصل بیماری و نیرو و طبیعت بیمار ندارند بلکه از خود بیماری به درهانی که سودمند باشد استدلال می‌کنند. الفرق ص ۴۴

۱- اتّفاقی ۲- ارادی ۳- تشبیه ۴- نقل از چیزی به شبیه آن^۱

اتّفاقی نیز بر دو قسم است: اتّفاقی طبیعی همچون خون دماغ و عرق وقی و مانند آن که بالطبع عارض می گردد و سود و یا زیانی را دربردارد. اتّفاقی عرضی آنست که برای انسان امری اتّفاق می افتد که بیرون از قصد و همچنین طبیعت اوست و سود یا زیانی را به دنبال دارد مانند آنکه بیمار بیفتد و از او خون جاری شود.

ارادی آن است که امری با اختیار مورد تجربه قرار گیرد و انگیزه چنین تجربه ای خواب دیدن یا مانند آن باشد.

تشبیه آنست که پزشک در کار خود یکی از سه موارد یاد شده را ملاک عمل در موردی جدید قرار دهد، مثلاً هرگاه دید بیماری که دچار تب خونی است با خون رفتن از بینی بصورت اتّفاق طبیعی یا اتّفاق عرضی و یا به اراده شخصی بهبود یافته او در نظایر این بیماری فصد (= رگ زدن بران بیرون آمدن خون) را تجویز می کند.

نقل آنست که پزشکان با بیماری هایی روبرو می شوند که تاکنون ندیده اند و یا دیده اند ولی داروی مجرب برای آن در نظر ندارند، در این گاه متوسّل به نقل می شوند یعنی داروی تجربه شده در بیماری خاصی را در بیماری شبیه به آن بکار می برند، و یاداروی تجربه شده در عضو خاصی را در عضو مشابه آن استعمال می کنند، و یا در هنگام عدم دسترسی به دواي خاصی از داروی مشابه آن استفاده می کنند.

اصحاب قیاس می گویند شکی نیست که حسّ و تجربه مبدء و ریشه علوم و صناعات هستند ولی این دو باید آلت و ابزار فکر قرار گیرند و قوانین پزشکی و صناعات دیگر باید با فکر و قیاس که شناخت مجهولات از معلوم است استخراج گردد یعنی با بکار بردن فکر و قیاس باید طبایع بدنها یعنی مزاج ها را بشناسیم و نیروهائی را که سبب دیگرگونی بدن ها می شود بدانیم.

۱- برای تفصیل این چهارنوع رجوع شود به کتاب الفرق صفحه ۲۰-۱۷

اسبابی که موجب دیگرگونی بدن‌ها می‌شوند بر دو نوع هستند: نوعی که بدن را بالضروره تغییر می‌دهند مانند هوای محیط، و حرکت و سکون، و خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها، و خواب و بیداری، و استطلاق و احتباس^۱ و عوارض روحی^۲ همچون اندوه و شادی و خشم و غیظ و فزع^۳.

نوع دوم آنکه بصورت غیر ضروری موجب دیگرگونی بدن می‌گردند مانند تغییری که در نتیجه^۴ ضربت شمشیر یا حمله جانور درنده و یا سوختگی در بدن پدید می‌آید. همچنین باید نوع دردی که پزشک قصد درمان آن را دارد شناخته شود زیرا تا نوع درد شناخته نگردد بیرون آوردن آن از بدن غیر ممکن است، و نیز اندازه درد باید دانسته شود تا ملاک درمان قرار گیرد زیرا اندازه درد بر اساس امور زیر متفاوت است: نیروی بیمار و سن و مزاج او، و اینکه این بیماری در چه فصلی اتفاق افتاده، و هوای روز بخصوص بیماری چه گونه بوده است، و شهری که بیمار در آن زندگی می‌کند چه

۱- این هندو در جائی دیگر از این دو اصطلاح تعبیر به «استفراغ» و «احتقان» کرده

است. ص ۱۰۷

۲- تعبیر «عوارض روحی» بجای «حوادث نفوس» بکار برده شدو همان است که در جائی دیگر از آن به «احداث نفسیه» تعبیر کرده است. ص ۱۰۷. این احداث نفسیه یا عوارض روحی هرگاه در حد اعتدال باشند سبب تندرستی اند و اگر به انحراف گرایش یابند موجب بیماری می‌گردند و بسیار اتفاق افتاده که خشم و شادی سبب بیماریهای سخت شده، و شادی در حد اعتدال سبب شادابی تن و انگیزختن نیروها گردیده و به حد افراط که رسیده موجب مرگ ناگهانی شده است. مقالة فی تدبیر الامراض العارضة للرهبان... ج ۱ ص ۱۲۵

شناخت و توجه به عوارض روحی یا احداث نفسی از آن روی بوده که پیشینیان معتقد بودند که پزشک باید توجه به این گونه عوارض در بیماران خود داشته باشد زیرا مزاج جسم تابع اخلاق نفس است. النوادر الطبية ص ۱۱

۳- برای آگاهی از تفصیل این موارد رجوع شود به: کتاب جالینوس الی غلوqn فی

التاتی لشفاء الامراض ص ۲۶ و ۲۷

نوع است^۱، و همچنین بیمار به چه چیز عادت و به چه شغلی اشتغال دارد.

بنا بر این فرق میان این دو گروه اینست که اصحاب تجارب هنگام بر خورد با بیمار به تجربیات گذشته - از کسانی دارای همین نوع از بیماری بوده، و مقدار بیماری و مزاج بیمار و سن او هم مانند بیماران گذشته بوده - بر می گردند و همان دارو را که در گذشته توفیق آمیز بوده بکار می برند ولی اصحاب قیاس از همان شواهد که سن و مزاج و عادت و شهر بیمار باشد قانون کلی در هر نوعی از انواع بیماری ها در ذهن خود ترسیم می کنند و هنگام بر خورد با بیمار تازه بآن قانون مراجعه می کنند.

اما اصحاب حیل به اسباب بیماری ها و عادات و سن بیماران و اوقات سال و مزاج و شهرها و نیروها و اعضا نمی نگرند و در بر خورد با بیماری ها به تک تک خواص آنها توجهی ندارند چه آنکه آنها را نهایی نیست، بلکه توجهشان فقط معطوف به شناخت جنبه های کلی و عام است که نزد آنان عبارتست از استمساک و استرسال و ترکیبی از این دو. مرادشان از استمساک حبس شدن فضولاتی است که عادة می باید از بدن برون آیند همچون بند آمدن ادرار و مانند آن. و مقصود آنان از استرسال افراط در بیرون آمدن همین فضولات است مانند پی در پی ادرار کردن و مانند آن^۲. و ترکیب آن دو در بیماری است که جامع هر دو باشد مانند چشم که دچار ورم می شود و اشک از آن بسیار سرازیر می گردد.

آنان می گویند درمان این سه بیماری اجمالی یا با تدبیر خوردنی و نوشیدنی و یا با

۱- جالینوس اصحاب حیل را بدین گونه توییح می کند که شما هرگز از خانه هاتان بیرون نیامده اید و سفر نکرده اید و اختلاف شهرها را ندانسته اید. اگر رفته بودید می فهمیدید که میان شهرهای زبردب اصغر (= خرس کهر) و شهرهای زیر خط استوا چه فرق است. خمس رسائل (مکاتبات و مناقضات میان ابن بطلان و ابن رضوان) ص ۵۵.

۲- گاهی از استرسال و استمساک تعبیر به استفراغ و احتقان شده است چنانکه اخوینی گفته است: معنی احتقان آن بود که چیزی آمدنی اندر تن بماند و نیاید و معنی استفراغ آن بود که چیز ناآمدنی بیاید. هدایه ص ۱۷۹

حرکت و سکون و یا با خواب و بیداری است .

ابن هندو در پایان حق را با اصحاب قیاس می‌داند و رای اصحاب حیل را مطعون و محدودش جلوه‌گر می‌سازد^۱ و باین نتیجه می‌رسد که اصحاب قیاس مجال گسترش و توسعه در طبع را در وجوه معالجات و شناسایی بیماری‌ها دارند، و اصحاب تجارب که به قیاس معتقد نیستند این مجال برای آنان تنگ می‌گردد، و اصحاب حیل هم که کاری به امور خصوصی ندارند و فقط به جنبه‌های عمومی توجه دارند دچار خطاهای بسیار می‌گردند^۲.

خلاصهٔ باب هفتم

در این باب راههای استنباط صناعت پزشکی بیان شده است . مؤلف را عقیده

۱- اصحاب تجارب و اصحاب قیاس در خواندن کتابها نیز دوروش مختلف را معمول می‌داشتند چنانکه ابن رضوان می‌گوید: در ترتیب خواندن کتابهای بقراط دو برنامه موجود است یکی آنکه اصحاب تجارب معمول می‌دارند که از کتاب قاطیطرون که به معنی دکان طبیب است آغاز می‌کنند و پس از آن به ترتیب کتاب الکسروالرض و کتاب الجبر و کتاب الخراجات و سپس سایر کتابهای عملی او را می‌خوانند و پس از فراغت از کتابهای عملی به خواندن کتاب طبیعة الانسان می‌پردازند. ترتیب دیگر آن است که اصحاب قیاس بدان عمل می‌کنند که از کتاب طبیعة الانسان آغاز و سپس به کتاب الفصول و تقدمة المعرفة می‌پردازند و پس از فراغت از اینها به کتاب قاطیطرون و سایر کتابهای عملی او مشغول می‌شوند. التطرق بالطب الى السعادة (مجلة تاريخ العلوم العربية سال ۱۹۷۸ ج ۲ شماره ۲ ص ۴۴۰)

۲- جالینوس در کتاب التجربة الطبیة خود محکمه‌ای تشکیل داده که در آن پیروان این سه مکتب از عقیده خود دفاع و قول طرف مقابل را نقض می‌کنند. او خود تصریح می‌کند که نقض تجربه و دفاع از تجربه سخن خود او نیست بلکه نقض تجربه سخن مردی از اصحاب قیاس است که عقیده او شبیه به عقیده اسقلیپیداس Asclepiades است و دفاع از تجربه کلام مردی از اصحاب تجارب است که می‌تواند مینود و طوس Menodotos یا سرابیون Serapion و یا ثاودوسوس Theodosius باشد . التجربة الطبیة ص ۴. اختلاف این سه فرقه تادوره اسلام ادامه داشته تا آنجا که در حضور الواثق بالله خلیفه عباسی در میان فلاسفه و مستطیبان بحثی در گرفته که آراء کدام یک از این سه مکتب مورد قبول جمهور طبیبان است. مروج الذهب ج ۴ ص ۷۷

بر آنست که علم پزشکی بوسیلهٔ عقل استنباط گردیده و این بدان گونه است که عقل نخست اصولی را براساس امور زیر اتخاذ کرده است :

۱- اموری که بطور اتفاق وقوع یافته است .

۲- اموری که با قصد امتحان شده است .

۳- اموری که از خواب دیدنها استفاده گردیده است .

۴- اموری که از الهام حیوانات مشاهده شده است . و سپس با تحریک فکر و تسلیط قیاس این اصول قوی شده و فروعی بر آن متفرع گردیده است .

مثال اموری که بطور اتفاق واقع گردیده داستانی است که جالینوس نقل کرده که گروهی که بجهت جنایتی محکوم به مرگ شده بودند سلطان وقت فرمان داد که آنان را در میان افعی ها بیفکنند ولی سم آن افعی ها در آنان اثر نکرده و وقتی از حقیقت این امر جستجو شد معلوم گردید که آنان اترج خوردند و این نخستین بار بود که کشف شد که اترج ^۱ (= ترنج) در برابر سم ها مقاومت دارد ^۲ .

مثال اموری که با قصد امتحان شده غذاها و داروهای است که یک یک با بدنهایی که طبایعشان مختلف بوده یکی پس از دیگری آزمایش گردیده و سپس بهر یک از آن غذاها و داروها فعل خاصی که مکرر دیده و تجربه شده نسبت داده اند .

مثال اموری که از خواب دیدنها و رؤیا بدست آمده اینست که بسیاری از بهاران در خواب دیده اند که کسی بآنان می گوید فلان دارو را بکار ببر سپس در بیداری

۱- این بیطار خاصیت پادزهری اترج را با این عبارت یاد کرده است: «خاصة حب الاترج

النفع من لدغ العقارب». الجامع لمفردات الادوية ج ۱ ص ۱۱

۲- مانند بیماری که دچار استسقای شدید شده بود و کسان او از درمان اومايوس گردیدند و او را رها کردند که هرچه می خواهد بخورد و او مردی را یافت که ملخ پخته می فروخت و او مقداری از آن را خرید و خورد و بهبود یافت و پس از آن پزشکان گفتند که ملخ خود چنین خاصیتی ندارد و پس از تحقیق معلوم شد که این ملخ از سحلی که بیشتر گیاهانش مازریون بوده گرفته شده است. از آن پس مازریون داروی استسقا شناخته شد. عیون الانباء ص ۲۲

آن را بکار بردند و بهبود یافتند^۱.

مثال اموری که از الهامات حیوانات دریافت شده داستان پرنده دراز منقاری است که دچار قولنج شده بود و به کنار دریا آمد و منقارش را از آب اجاج (= تلخ) پر کرد و در نشیمن گاه خود خالی نمود و سپس قولنج از او برطرف شد^۲.

اگر مردمان با هوش و فهم در این روش هایی که یاد کردیم درنگ کنند درمی یابند که صناعت پزشکی با این روش ها تحصیل می گردد خاصه که عمرهای بسیار و مدت های دراز بگذرد و امت های مختلف در آن ممارست ورزند و تجربه ها و قیاس ها را در آن بکار گیرند و از این روی است که می بینیم بسیاری از معالجات هندی و فارسی وارد پزشکی یونانی شده و همچنین معالجات یونانی با پزشکی فارسی ممزوج گردیده است و مشهور چنانست که وقتی اسکندر بر ایران مسلط شد کتابهای دینی آنان را سوزانید و کتابهای علمی آنان را به روم منتقل کرد و مترجمان آن دیار آن کتابها را برای حکیمان ترجمه کردند و از آنها بهره ها برگرفتند^۳.

خلاصه باب هشتم

باب هشتم در بر شمردن علومی است که پزشک با دانستن آنها در صناعت خود

- ۱- جالینوس در کتاب فصد خود یاد کرده که در خواب باو فرمان داده شده که رگ زنده میان انگشت سبابه و ابهام خود را ازدست راست فصد کند او در بیداری این امر را انجام داد و درد کهن او که در همان موضع بود بهبود یافت. عیون الانباء ص ۱۹
- ۲- ابوریحان داستان این پرنده را نقل کرده و سپس گفته است این همچنانست که خداوند از زبان آن کس که دفن مردگان را نمی دانست فرمود: «یا ویلتی اعجزت ان اكون مثل هذا الغراب» سورة مائده آیه ۳۱. فهرست کتابهای رازی و نامهای کتابهای بیرونی ص ۱۹. سراد اینست که قایل از کلاغی آموخت که باید بدن هاییل را در زیر خاک دفن کند.
- ۳- ابوالوفاء مبشر بن فاتک می گوید که اسکندر کتابهای دین مجوس را سوزاند ولی کتابهای نجوم و طب و فلسفه آنان را بزبان یونانی ترجمه کرد و سپس آتشکده ها را خراب کرد و موبدان و هیربدان را که عالمان دین مجوسی اند به قتل رسانید. مختارالحکم ص ۲۲۳.

کامل می‌گردد. مؤلف در آغاز این باب اشاره به اهمیتی که جالینوس برای طب قائل بوده می‌کند و کتاب او «فی أن الطیب الفاضل یجب أن یکون فیلسوفاً»^۱ را دلیل بر تعظیم و بزرگداشت طب می‌داند. سپس می‌گوید من با استاد خود ابوالخیر خمار در باره این کتاب جالینوس بحث کردم و باین نتیجه رسیدیم که فیلسوف طیب باشد سزاوارتر است از اینکه طیب فیلسوف باشد زیرا طیب صحت را به بدنهای مردم می‌رساند ولی فیلسوف احاطه به حقایق موجودات پیدا می‌کند و خیرات را به انجام می‌رساند و بگفته افلاطون این فیلسوف است که تشبیه به باری تعالی پیدا می‌کند باندازه توانایی انسان. از جهتی دیگر فلسفه عام است و شامل طب و غیر طب می‌شود و از این روی است که آن را «صناعت الصناعات» می‌خوانند و فیلسوف به ناچار از هر دو قسم طب نظری و عملی بحث می‌نماید. طب نظری مورد بحث فیلسوف است از جهت آنکه او بحث از حقایق موجودات می‌کند. طب عملی مورد بحث اوست از جهت آنکه او بحث از همه خیرات می‌نماید.^۲

مؤلف سپس اشاره به تقسیم فلسفه به نظری و عملی^۳ می‌کند و پس از برشمردن

۱- ابن سینا در ارجوزه خود ص ۱۲ در مورد تقسیم پزشکی به نظری و عملی گوید:

قسمته الاولى لعلم وعمل العلم فی ثلاثة قد اکتمل

۲- این کتاب را ایوب به سریانی ترجمه کرده و سپس حنین به سریانی برای فرزندش و به عربی برای اسحق بن سلیمان ترجمه کرده. رساله حنین صفحه ۴؛ (بیست گفتار ص ۴۰۸) متن عربی این کتاب با ترجمه آلمانی آن در شهر گوتینگن از بلاد آلمان چاپ شده و ترجمه انگلیسی آن در مجله پزشکی جنوب افریقا ج ۵۲ سال ۱۹۷۷ ص ۹۳۶ طبع گردیده است. ابن رضوان مصری می‌گوید که اگر پزشک فیلسوف نباشد او «طیب» نیست بلکه «متطیب» است. خمس رسائل ص ۴۰

۳- رهاوی می‌گوید فلسفه شریف است بجهت شرافت موضوع آن و در عین حال فلسفه طب نفوس است بنا بر این هر فیلسوفی پزشک و هر پزشک فاضل فیلسوف است. فیلسوف فقط به اصلاح نفس می‌پردازد و پزشک فاضل نفس و بدن هر دو را اصلاح می‌کند. از این روی سزاوار است که در باره پزشک گفته شود که او متشبه به افعال باری است بر حسب طاقت و توانش. ادب الطیب ص ۱۵۸.

اقسام آن میزان نیازمندی پزشک به آن علوم را چنین بیان می‌دارد :

پزشک از جهت پزشک بودن نیازی به طبیعیات ندارد یعنی لازم نیست همه مباحث مربوط به طبایع افلاك و ستارگان و عناصر چهارگانه احاطه پیدا کند بلکه آنچه مورد لزوم اوست آن قسمتی است که مربوط به صحت و مرض بدن می‌شود و آن عبارتست از دانستن عناصر و مزاج ها و اخلاط و اعضا و قوی و افعال صادره از قوی و اسباب و دلایل صحت و مرض .

اما در مورد ریاضیات پزشک باید پاره‌ای از علم نجوم را بداند چنانکه بقراط گفته است «منفعت علم نجوم درصناعت پزشکی کم نیست»^۱ و این درست است زیرا بحران و ایام بحران به آن علم ارتباط می‌کند زیرا بحران های بیماری‌های حادّ به ماه و بیماری‌های مزمن به خورشید ارتباط دارد ، و همچنین شناخت تبدّل و اختلاف زمانها و تاثیر هواها در مزاج ها و وضع شهرها نسبت به فلک منوط به آنست که پزشک حظّی وافر از علم نجوم داشته باشد و چون در آموختن نجوم مقداری از هندسه لازم است پزشک باید آن مقدار را بداند ولی به علم حساب چندان نیازی ندارد .

اما علم موسیقی از جهتی داخل در علم طب است و ثاوان اسکندرانی از قول بقراط نقل کرده است که قدما بیماران را با نوای آهنگ موسیقی شفا می‌بخشیدند^۲ و این بدان

۱- «ان منفعة صناعة النجوم فی صناعة الطب لیست بالیسيرة» مقالة جالینوس فی انه یجب ان یكون الطیب الفاضل فیلسوفا (در آغاز رساله). یوحنا بن ماسویه می‌گوید: بالانتقال ستارگان ثابت در طول وعرض، اخلاق و مزاج ها و عادات هادیگرگون می‌شود. النوادر الطبية التي کتب بها یحیی بن ماسویه الی حنین بن اسحق ص ۱۹۸ . این جمیع چگونگی نیاز پزشک به علم نجوم را از این جهت می‌داند که او باید آشنایه اوضاع شهرهای آبادان باشد و فصل های سال را بشناسد و سپس تفصیل این موضوعات را به کتاب «فی الالهیة والمیاه والبلدان» (=در هواها و آب ها و شهرها) ارجاع می‌دهد. المقالة الصلاحیة ص ۲۱

۲- حکایت شده که در جزیره اندلس پزشکانی بوده‌اند که با موسیقی آشنائی داشتند. آنان نبض بیمار را می‌گرفتند و آهنگی مطابق میل او می‌نواختند و با این وسیله بسیاری از دردهای (بقیة حاشیه در صفحه بعد)

معنی نیست که پزشک خود باید مباشر نواختن و کوبیدن باشد بلکه او همچنانکه از صید نانی (= داروساز) و فصاد (= رگ زن) و حجام (= حجامت گر) و حقان (= اماله گر) کمک می گیرد، موسیقار (= خنیاگر) هم مانند دیگران او را یاری می رساند.

اما در مورد علم الهی باید گفت که پزشک از جهت پزشک بودن نیازی به بحث و آگاهی از حقایق این علم ندارد. این بود حال نیاز طبیب به اجزاء نظری از فلسفه.

اما به نسبت به جزء عملی از فلسفه شکی نیست که لازم نیست که پزشک علم سیاست را بداند بلکه باید از بخشی از علم اخلاق برخوردار باشد زیرا پیشینیان گفته اند که واجب است پزشک دارای روحی پاک باشد و اخلاق فاسد او را آلوده نساخته باشد تا اینکه حقایق علم پزشکی در دل او جایگزین گردد و طهارت نفس و پاکی روح فقط با علم اخلاق حاصل می گردد.

حال که اندازه نیاز پزشک به هر دو جزء فلسفه دانسته شد باید گفت که لازم ترین چیز بر پزشک دانستن منطق یعنی صنعت قیاس و برهان است زیرا چنانکه بیان شد طبیب حقیقی همان قیاسی (= از اصحاب قیاس) است. هیچ یک از دو جزء طب نظری و عملی تحت واقع پیدا نمی کند مگر با بکار بردن صنعت منطق زیرا این صنعت است که راست و دروغ را در گفتارها، و حق و باطل را در پندارها، و خطا و صواب

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

آن بیمار را نابود می ساختند. الاحکام النبویه فی الصناعة الطبیة ج ۲ ص ۳۲. علی بن عباس مجوسی می گوید پزشک باید آشنا به آهنگ های موسیقی باشد تا انگشتانش به گرفتن نبض ریاضت یابد و بدان وسیله رگ را بشناسد. کامل الصناعة ج ۱ ص ۱۲. از جالینوس نقل شده که گفته است که او از طریق آهنگ ها و الحان به مزاج و قوی (= نیروهای بدن) پی می برده است. مختار من کتاب الله و الملامی ص ۲۲

را در کردارها مشخص و ممتاز می‌سازد^۱.

خلاصهٔ باب نهم

این باب در کیفیت آموختن تدریجی پزشکی و ترتیب خواندن کتاب‌های این علم است. او می‌گوید که برای خواندن و آموختن مباحث پزشکی سه روش زیر معمول است:

روش اول آنکه مسائل و مباحثی که طبعاً مقدم هستند زودتر فرا گرفته شود که در این روش مسائل زیر به ترتیب باید خوانده شود: علم عناصر، علم مزاج‌ها، علم اخلاط، علم اعضاء.

روش دوم آنکه آن مباحثی که شریف‌تر است مقدم داشته شود مثلاً از علم تشریح بدن آغاز شود و سپس علم اخلاط و عناصر فرا گرفته شود، زیرا بدن انسان شریف‌تر است و نیز اعضای رئیسه شریف‌تر از اعضای غیر رئیسه هستند.

روش سوم ترتیب تعلیمی است یعنی آنچه بر متعلم و دانشجو آسان‌تر به فهم

۱- ابن‌جمیع کیفیت نیاز پزشک به منطق را چنین بیان می‌دارد: «چون در پزشکی باید اظهار به باطن استدلال شود و این‌گونه استدلال اشتباه و خطا در آن پیدا می‌گردد بنابراین پزشک ناچار است از صنعتی یاری جوید که ذهن استدلال‌کننده را بسوی صواب راهنمایی کند و این صنعت همان منطق است که قوه ناطقه را استوار می‌دارد». المقالة الصلاحية ص ۲۱

جالینوس خود در کتاب «فی مراتب قراءة کتبه» جریان اشتغال خود را به فلسفه و منطق و پزشکی چنین شرح می‌دهد: «آن‌کس که قصد این دو صنعت (=طب و فلسفه) و احکام آن را دارد باید در این دوفن ذهنی تیز و حرصی شدید داشته رنج را تحمل کند و آن را دوست بدارد تا به همان سعادت برسد که من رسیدم که از خردی بایاری پدرم به علم هندسه و حساب پرداختم زیرا او پیوسته مرا به آداب و ریاضاتی که آزادگان بدان متادب می‌گردند تادیب می‌کرد تا به پانزده سالگی رسیدم سپس مرا به آموختن منطق وادار کرد و می‌خواست که من فقط فلسفه بیاموزم سپس خوابی دید و مرا به آموختن پزشکی واداشت و من هفده بود و فرمان داد تا آموختن طب را پایای آموختن فلسفه ادامه دهم». التشویق الطبی ص ۱۶ الف

است خوانده شود و این همان ترتیبی است که اسکندرانیان در فراگرفتن پزشکی از آثار جالینوس معمول می‌داشتند. او سپس فهرست کتابهائی که از جالینوس متعلمان علم پزشکی در دانشگاههای اسکندریه که معروف به اسکول School بود می‌خواندند از قول استادش ابوالخیر خمار بدین ترتیب یاد می‌کند:

۱- کتاب الفرق^۱ (De Sectis) فرقه‌های پزشکی که جالینوس در آن بیان می‌دارد که وجوه اشتراك و افتراق فرقه‌های سه‌گانه پزشکی در چیست و کدام فرقه مورد اعتماد است.

۱- الصنعة الصغیرة^۲ (Ars Medica) جالینوس در این کتاب خلاصه و فشرده‌ای از علم پزشکی را آورده که یاد آور استاد و مشوق دانشجو باشد و در حقیقت این کتاب مدخل و درآمدی برای علم پزشکی است.

۳- کتاب النبض خطاب به طوثرس^۳ (Depulsibus ad Tirones) و گاهی از این

۱- این کتاب را حنین بن اسحق نخست درس بیست و یک سالگی از نسخه‌ای که افتادگی داشته برای پزشکی از اهل جندی‌شاپور ترجمه کرده سپس درس چهل سالگی که نسخه‌های متعددی بدست آورده پس از مقابله با نسخه سریانی برای محمد بن موسی به عربی ترجمه کرده است. رساله حنین ص ۴ (بیست گفتار ص ۳۷۱). این کتاب تحت عنوان «کتاب جالینوس فی فرق الطب للمتعلمین» با تحقیق و تعلیق دکتر محمد سلیم سالم در سال ۱۹۷۸ م. بوسیله وزارت فرهنگ مصر چاپ شده است.

۲- حنین بن اسحق می‌گوید که معلمانی که در زمان باستان در اسکندریه به تعلیم طب می‌پرداختند مرتبه این کتاب را پس از کتاب «در فرقه‌ها» قرار می‌دادند و پس از آن کتاب «در نبض خطاب به دانشجویان» و دو مقاله «در درمان بیماریها خطاب به اغلوفن» را به ترتیب معین می‌نمودند و گوئی این پنج کتاب را کتابی واحد که دارای پنج مقاله است ساخته‌اند و آن را با عنوان واحد برای استفاده عموم دانشجویان تعیین کرده‌اند. رساله حنین ص ۵ (بیست گفتار ص ۳۷۲).

۳- این کتاب که بوسیله حنین بن اسحق برای ابوجعفر محمد بن موسی ترجمه شده آنچه را که یک دانشجو نیازمند است که درباره نبض بداند در آن بیان گردیده است. رساله حنین ص ۶ (دلباله پاورقی در صفحه بعد)

تعبیر به کتاب کوچک در نبض می‌شود در برابر کتاب دیگر جالینوس که کتاب بزرگ در نبض خوانده می‌شود.

۴- کتاب جالینوس خطاب به اغلوقن^۱ (Ad Glauconem de Medendi Methodo)، جالینوس این را در دو مقاله قرار داده در اولی از تب‌ها و در دومی از ورم‌ها و آماس‌هایی که بیرون از جریان طبیعی بوجود می‌آیند بحث کرده است.^۲

۵- کتاب اسطقسات بنا بر رای بقراط^۳ (De Elementis Secundum Hippocratem)، جالینوس در این کتاب می‌خواهد بیان کند که همه اجسامی که در عالم

(بیست‌گفتار ص ۳۷۲) آگاهیهای تازه دربارهٔ حنین بن اسحق و زبان او ص ۶۹۱. متن یونانی کتاب در مجموعه آثار جالینوس در سال ۲۲ - ۱۸۲۱ م. در بیست و دو مجلد همراه با ترجمه لاتینی آن در شهر لایپزیک بوسیله C. Kühn چاپ شده است. و متن عربی آن در سال ۱۹۸۶ م. باهتمام دکتر محمد سلیم سالم بوسیله «مرکز تحقیق التراث» مصر طبع گردیده است.

۱- این کتاب نیز بوسیله حنین بن اسحق به سریانی برای سلمویه و به عربی برای ابوجعفر محمد بن موسی ترجمه شده و در آن درمان بیماریهایی که بیشتر عارض می‌شود بیان شده است. رساله حنین ص ۷ (بیست‌گفتار ص ۳۷۳) آگاهیهای تازه ... ص ۶۹۱. متن عربی این کتاب در سال ۱۹۸۲ م. باهتمام دکتر محمد سلیم سالم در قاهره چاپ شده است. باید یادآور شد که این کتاب بوسیله علی بن رضوان مصری شرح شده و این حسدا پزشک اندلسی مسائلی از آن را استخراج کرده و آن را بنام «الفوائد المستخرجة من شرح علی بن رضوان لکتاب جالینوس الی اغلوقن» نامیده است عیون الانباء، ص ۵۰۰.

۲- چون چهار کتاب اول مشتمل بر بسیاری از اصول فن طب بوده است حنین بن اسحق وثابت بن قره و اسحق بن علی رهاوی مطالب آنها را طبقه‌بندی و فصل‌بندی کرده چنانکه هرفصلی مربوط به مساله‌ای خاص باشد و این امر کار امتحان پزشکان را آسان می‌کرده است. ادب‌الطیب ص ۱۹۵. حنین بن اسحق می‌گوید: این چهار ارکان نخستین و دور از بدن انسان هستند و ارکان دومین و نزدیک که قوام بدن انسان و دیگر جانوران خون دارند آنها است عبارتند از اخلاط چهارگانه یعنی خون و بلغم و دوتلخه که صفراء و سوداء باشد. رساله ص ۹ (بیست‌گفتار ص ۳۷۵)

کون و فساد هستند از جمله بدن انسان از اسطقس های چهارگانه یعنی آتش و باد و آب و خاک ترکیب شده اند .

- ۶- کتاب مزاج^۱ (De Temperamentis) ، در سه مقاله .
- ۷- کتاب نیروهای طبیعی^۲ (De Facultatibus Naturalibus) ، در سه مقاله .
- ۸- کتاب تشریح^۳ (De Anatomicis Administrationibus) که مقالات پنج گانه آن بدین ترتیب است تشریح استخوان ها ، تشریح عضله ، تشریح عصب ، تشریح عروق تشریح شریان ها .
- ۹- کتاب بیماریها و عارضه ها^۴ (De Causis et Symptomatibus) ، که دارای شش مقاله است اولی در اقسام بیماریها ، دومی در سبب بیماریها ، سومی در اقسام عارضه ها ، و

۱- این کتاب از جمله کتابهایی است که خواندن آن پیش از کتاب حيلة البرء (=چاره بهبود) واجب و ضروری بوده است. حنین آن را با کتاب الارکان به سریانیه ترجمه کرده و نیز عبری برای اسحق بن سلیمان ترجمه کرده است. رساله ص ۱۰ (بیست گفتار ص ۳۷۶) .

۲- در این کتاب او بیان می کند که تدبیر بدن انسان با سه قوه است حابله (=آبستن کننده) و نمیه (=نمودهنده) و غاذیه (=خوراک دهنده). حنین این کتاب را به زبان سریانی برای بختیشوع ترجمه کرده در وقتی که درس هفده سالگی بوده است. رساله ص ۱۰ (بیست گفتار ص ۳۷۶) .

۳- حنین بن اسحق می گوید که این کتاب در پانزده مقاله بوده است و چنین بنظر می آید که در نسخه ای که ابن هندو توصیف می کند برخی از مقالات درهم ادغام گردیده است. حنین ص ۱۹ (بیست گفتار ص ۳۸۲) . جالینوس می گوید این کتاب در حریق که در معبد ایرینی رخ داد سوخته شد و آنچه را که در دست مردم بود که استنساخ می کردند باقی ماند. کتاب جالینوس فی عمل التشریح ج ۱ ص ۱۱۵

۴- جالینوس این شش مقاله را کتابی واحد ساخته و اهل اسکندریه آن را با عنوانی واحد بنام «کتاب العلل» نامیدند و سریانیان با عنوانی دورتر بنام «کتاب العلل والاعراض» نامیدند . این کتاب را حنین به سریانیه برای بختیشوع و حبیش به عربی برای ابوالحسن علی بن یحیی ترجمه کرده است. رساله ص ۱۱ (بیست گفتار ص ۳۷۶)

سه مقاله^۲ دیگر در سبب عارضه ها .

۱۰- کتاب بزرگ در نبض^۱ (De Pulsibus)، در چهار مقاله است اولی در اقسام نبض، دومی در استدلال بر نبض، سومی در سبب های نبض، چهارمی در اخطارهایی که از نبض بدست می آید .

۱۱- کتاب مواضع دردناک^۲ (De Locis affectis) در شش مقاله .

۱۲- کتاب بحران^۳ (De Crisibus)، در سه مقاله .

۱۳- کتاب روزهای بحران^۴ (De Crisibus Decretoriis)، در سه مقاله .

۱- جالینوس گفته است که سالیان دراز با حرص شدید و اجتهاد عظیم تامل در امر نبض می کرده تا اینکه انقباض رگ را درک کرده که توانسته به آن اعتماد کند و ادراک انقباض رگ یکی از ببادی علم نبض است. و ابن سینا گفته است که نبض طبیعتی موسیقاری (=موزیکال) دارد زیرا نسبت میان زمانهای نبض در سرعت و پی در پی بودن مانند نسبتی است که میان زمانهای نقرات است. المقالة الصلاحية ص ۳۲. کتاب نبض جالینوس را حنین بن اسحق برای یوحنا بن ماسویه ترجمه کرده است. رساله ص ۱۳ (بیست گفتار ص ۲۷۸) .

۲- حنین که این کتاب را بنام «فی تعرف علل الاعضاء الباطنة» نامیده می گوید که غرض جالینوس در آن اینست که نشانه هایی را که از آن پی باحوال اعضای باطنه برده می شود - چه بیماری در آن اعضا پیدا شده باشد و یا آنکه بعداً پیدا شود - توصیف کند. رساله ص ۱۲ (بیست گفتار ص ۲۷۷) .

۳- غرض جالینوس در این کتاب آنست که بیان کند چه گونه انسان بدانجا می رسد که پیش پش در می یابد که بحران وجود دارد یا نه و در صورتیکه وجود دارد کی پیدا می شود و به چه چیز بازگشت می کند. حنین این کتاب را برای یوحنا بن ماسویه ترجمه کرده است. رساله ص ۱۵ (بیست گفتار ص ۳۸۰) .

۴- حنین می گوید که این کتاب در سه مقاله است در دو مقاله اول اختلاف حال روزهای مختلف بحران توصیف می گردد و در مقاله سوم علل اینکه چنین اختلافی در قوت روزها وجود دارد بیان می شود. و این کتاب را برای محمد بن موسی ترجمه کرده است. رساله ص ۱۶ (بیست گفتار ص ۳۸۰) .

۱۴- کتاب تب ها^۱ (De Tiypis Febrium) ، در دو مقاله .

۱۵- کتاب چاره^۲ بهبود (Methodus Medendi) ، در چهارده مقاله .

۱۶- کتاب تدبیر تندرستی^۳ (De Tunda Sanitate) در شش مقاله .

اسکندرانیان برای این شانزده کتاب جوامع (= Compendium) ترتیب دادند و می‌پنداشتند که خواندن این جوامع دانشجو را از خواندن اصل متون کتب جالینوس بی‌نیاز می‌کند^۴ .

ابن هندو در پایان این باب تأکید می‌کند که دانشجو پیش از شروع به فراگرفتن

۱- حنین می‌گوید که من در وقتی که کودکی بیش نبودم برای جبرئیل بن بختیشوع ترجمه کردم و این نخستین کتابی بود که از جالینوس به سریانی ترجمه کردم و سپس چون بسن کمال رسیدم اغلاط آن را اصلاح نمودم و نسخه‌ای برای فرزندم گرفتم و نیز آن را برای ابوالحسن احمد بن موسی ترجمه کردم. رساله ص ۱۵ (بیست گفتار ص ۳۸۰).

۲- حنین پس از توصیف چهارده مقاله این کتاب می‌گوید: «این است آن کتابهایی که در مدرسه‌های پزشکی اسکندریه می‌خواندند آنان بهمین ترتیبی که یاد شد این کتابها را قرائت می‌کردند بهمان نحو که اصحاب نصارای مادر آموزشگاههایی که معروف به اسکول School است هر روز برای خواندن کتابی از کتابهای متقدمان و یا سایر کتب اجتماع می‌کنند. رساله ص ۲۸ (بیست گفتار ص ۳۸۲)

۳- او در این کتاب می‌گوید که چه گونه تندرستی تندرستان نگهداری می‌شود . حنین آن را برای بختیشوع ابن جبریل ترجمه کرده است. رساله ص ۳۹ (بیست گفتار ص ۴۰۲)

۴- ابن جمیع می‌گوید که در اسکندریه بیست کتاب در علم پزشکی خوانده می‌شد شانزده کتاب از جالینوس و چهار کتاب از بقراط و دانشجویان پزشکی موظف بوده‌اند که این کتابها را با ترتیب خاص خود بخوانند و برخی از دانشمندان گفته‌اند که هر کس علم پزشکی را از غیر کتابهای بقراط و جالینوس بجوید مانند کسی است که به چیزها از پشت‌شیشه نظر افکند. المقالة الصلاحية ص ۲۵ . چهار کتاب بقراط عبارت بود از: الفصول، مقدمة المعرفة، تدبیر الامراض الحادة ، فی الاهوية والمياه و البلدان . این برنامہ در اسکندریه تا زمان عمر بن عبدالعزیز ادامه داشته است . ساختن پیشین .

پزشکی باید منطق را با استیفا و اتقان فرا گیرد ، زیرا منطق^۱ ابزاری است که با آن پزشکی فرا گرفته می شود و حق و صواب بوسیله^۲ آن از باطل و ناصواب جدا می گردد، و پس از آن باید بخشی از علم اخلاق را فرا گیرد تا نفس خود را از آلودگی های رذائل پاک و آن را آماده برای پذیرش فضایل سازد، و آن گاه از هندسه^۳ و نجوم بهمان اندازه که پیش از این بدان اشارت رفت چیزی بیاموزد و حتی آن مقدار کمی را که از هندسه باید بیاموزد باید بر منطق هم مقدم بدارد که حکیمان بحق گفته اند که : « هندسه چشم خرد را باز می کند که یک چشم خرد بهتر از هزار چشم تن است » و بر سر در مدرسه^۴ افلاطون عبارت زیر نوشته شده بود : « کسی که هندسه نیک نمی داند به مجلس درس ما وارد نشود » .

خلاصه باب دهم

بات دهم در تعبیرات و تعریفهای پزشکی است . ابن هندومی گوید : واضعان لغت پیش از بحث در علوم و صناعات بر همه معانی و مفاهیم آگاهی نداشتند تا برای آنها نام و لفظی معین کنند ، از این روی مستنبطان علوم و صناعات الفاظی را اختراع کردند تا بامعانی که استنباط کرده اند مطابقت نماید ، و هر که بخواهد که بر هر یک از این صناعات آگاهی یابد نیازمند است آن الفاظ اختراع شده و اصطلاحات متعارف آن

۱- ابن سیمون پس از ذکر شکوگی که بر کتاب البرهان جالینوس وارد می کند می گوید : « شگفت آنکه جالینوس در همه کتابهای خود از منطق ستایش می کند و علت تقصیر پزشکان معاصر خود را ناآشنائی به منطق و علت سهارت خود را تادب به منطق می داند و همیشه می خواهد نیاز پزشک را به منطق آشکار سازد ولی در کتاب برهان خود حتی یک قسم از اقسام قیاسهای ممکنه و مختلطه را که فقط در پزشکی سودمند است یاد نکرده است . رد موسی بن سیمون القرطبی علی جالینوس فی الفلسفة و العلم الالهی ، مجلة کلیة الاداب جلد ۵ جزء ۱ ص ۸۱ . (ترجمه فارسی آن در کتاب فیلسوف ری محمد بن زکریای رازی ص ۳۶۷)

۲- پزشک باید هندسه بداند تا بدان اشکال جراحات را بشناسد زیرا زخم مدور بهبود یافتن آن دشوار است در حالی که جراحات مثلث و مربع آسان است به علت آنکه زاویه هائی دارد که از آن گوشت تازه شروع به رستن می کند . کامل الصناعة ج ۱ ص ۱۲

صناعت را بشناسد .

و چون پزشکی با فلسفه اشتراك دارد ^۱ و حتی جزئی از آن بشمار می آید و صنعت منطق هم آلت برای فلسفه و برای هر علمی دیگر است ^۲ شایسته است که در کتابمان الفاظ و تعبیرات منطقیان و فیلسوفان که پزشک به آنها نیازمند است نخست بیاوریم و سپس به بیان الفاظی که اختصاص به صنعت پزشکی دارد پردازیم .

ابن هندو پس از این مقدمه برای این باب دوازده فصل به ترتیب زیر می آورد :

فصل اول در الفاظ منطقی .

فصل دوم در الفاظ فلسفی .

فصل سوم در الفاظی که اختصاص به مبادی پزشکی دارد .

فصل چهارم در تشریح .

فصل پنجم در بیماریها .

فصل ششم در نبض .

فصل هفتم در آنچه که از بدن بیرون می آید .

فصل هشتم در داروها و غذاها .

فصل نهم در داروهای مفرد و مرکب .

فصل دهم در نامهای غذاها .

فصل یازدهم در ذکر نامهای غریب بیماری ها و وزن ها و پیمانه ها و مانند آن .

فصل دوازدهم در نکته ها و مطالب نادری که از فصل های گذشته ناگفته مانده

است .

۱- پیشینیان می گفتند که فلسفه طب روح و طب فلسفه بدن است. مطالعاتی در باره

طب اسکندرانی در دوره متاخر، مجله تاریخ پزشکی سال ۱۹۳۵ شماره ۳ ص ۴۱۸ .

۲- از همین جهت است که در تعریف منطق گفته شده است که: «منطق آلتی قانونی است

که مراعات آن ذهن را از خطای دراندیشه باز می دارد» حاشیه ملا عبدالله بر تهذیب المنطق

ص ۲۳ و یا يقول حاجی ملاهادی سبزواری در آغاز الثالی المنتظمة (= منظومه منطق ص ۵) .

قانون آلی یقی رعایتہ عن خطاء الفکر وهذا غایتہ

تعبیرات و تعریفات منطقی و فلسفی و پزشکی

کتاب مفتاح الطب

ابلیمسیا ۱۲۲/۹، ۱۶۲/۵ (= epilepsy)

رجوع شود به : «الصرع»

ابوفلکسیا ۱/۱۶۲

فالج را گویند .

الاثیر ۱۶/۹۴

همان فلک قر است که تقعیر (= ژرفا) آن محشوبه عناصر چهارگانه است .

الأحشاء ۱۷/۱۱۶

احشاء ، عبارتست از معده و امعاء و کبد و طحال (= سپرز) و مرارة و دوکلیه (= گُردِه) و مثانه .

الاختلاج ۱۲/۱۲۳ (جستن اندام) ^۱ .

انبساط عضو است از بادی غلیظ که در آن دفعةً وارد می شود و دفعةً تحلیل پیدا می کند .

۱- اختلاج حرکتی است که اندر عضله ها افتد بی مراد و تولد این حرکت از باد غلیظ است و علامت باد آنست که زود تحلیل پذیرد و بگذرد. اغراض ص ۲۰۰

الأخلاق ۱۳/۱۰۱^۱

اخلاق همان ارکانی است که در عالم صغیر یعنی انسان وجود دارد همچنانکه اسطقتات برای عالم کبیر^۲ وجود دارد، به عبارتی دیگر بدن از اخلاق چهارگانه یعنی خون و بلغم و صفرا و سودا تکوین یافته چنانکه جهان از اسطقتات چهارگانه یعنی خاک و آب و هوا و آتش پدیدار گشته است.

الأخلاق (علم ...) ۱۳/۸۹

علم اخلاق علم سیاست انسان است مرئوس خود را

الارقان ۱۲/۱۲۷

رجوع شود به: «الیرقان»

الارکان (= مایه‌ها) ۶/۱۰۰^۳

ارکان عبارتست از اسطقتاتی که در فلک قمر محصور است و سایر کائنات و

۱- خلط رطوبتی است روان اندر تن مردم و جایگاه طبیعی مرآن را رگهاست و اندامها که میان آن گشاده است چون معده و جگر و سپرز و زهره. اغراض ص ۵۹

۲- «عالم کبیر» و «عالم صغیر» همانست که ناصر خسرو (دیوان ص ۱۶) از آن تعبیر به «جهان مهین» و «جهان کهین» کرده است.

جهان مهین رابه جان زیب و فری اگرچه بدین تن جهان کهینی

جالینوس گفته است که بقراط انسان را به دنیا تشبیه کرده و آن را دنیای صغیر (= microcosm) نامیده زیرا تدبیر انسان همانند تدبیر دنیا یعنی عالم کبیر (= macrocosm) است. شرح جالینوس لکتاب الاسایع ص ۴

۳- ارکان اجسامی است که ماده نخستین اندر همه کائنات از آنست و هر یک جسمی است یکسان و هیچ جزوی از هیچ جزوی دیگر بصورت مخالف جزوی دیگر نیست و از آمیختن آن انواع کائنات گوناگون پدید آید. اغراض ص ۵۳.

فاسدات^۱ از آنها تکوین یافته‌اند و شماره^۲ آنها چهار است: خاک و آب و هوا و آتش^۳.

الأركان الأربعة ۱۲/۹۴^۳

رجوع شود به: «الاسطقسات الأربعة»

أزمان الأمراض ۳/۱۷۱

زمانهای بیماری به مدت‌هایی که بیماری در آن تمام می‌شود اطلاق می‌گردد و این مدت‌ها بر حسب غلظت و رقت ماده^۴ بیماری در بلندی و کوتاهی متفاوت است.

الأسباب ۱۳/۱۰۶^۴

بر دو قسم اند: طبیعی و غیرطبیعی.

۱- کائنات و فاسدات (رجوع شود به: کون و فساد) در این بیت ناصر خسرو (دیوان ص ۳۲۴) دیده می‌شود:

بنگر اندر لوح محفوظ ای پسر خط‌هاش از کاینات و فاسدات
جز درختان نیست این خط را قلم نیست این خط را جز از دریا دوات

۲- معنی آتش اینجا تابش آفتاب همی خواهیم و این گرمی که اندر حیوانست و نبات که ورا حرارت غریزی خوانند. هدایه ص ۱۸

۳- این چهار مایه را بتازی ارکان گویند و عناصر گویند. ذخیره ج ۱ ص ۱۶. حکیمان پیشین گفته‌اند که ترکیب این عالم و طبقات آن از پنج چیز است دوتا ثقیل و گران که خاک و آب است و دوتا خفیف و سبک که آتش و باد است و یکی نه ثقیل و نه خفیف که فلك و ستارگان میان آن است. جوامع ابی‌زید حنین بن اسحق العبادی لکتاب ارسطوطاليس فی الاثار العلویة ص ۲۹.

۴- اسباب یاصحی بود یا مرضی، و سبب صحی یا نگاه دارنده بود مرصحت رایا آرنده مرصحت را، و اسباب مرضی یا نگاه دارنده بود مریماری را ویا آرنده مریماری را. هدایه ص

الأسباب الخارجة عن الطبیعیة ۱۴/۱۰۶

اسباب غیر طبیعی سبب هایی هستند که تندرستی را از بین می برند و بیماری را نگه می دارند .

الأسباب الطبیعیة ۱۳/۱۰۶

اسباب طبیعی سبب هایی هستند که طبیعت آنها را برای حفظ سلامتی تندرستان آماده کرده است ، و یا سبب هایی که در بیماران ایجاد صحت و تندرستی می کنند .

الأسباب المشتركة للصحة والمرض ۱۸/۱۰۶^۱

سبب های مشترك میان تندرستی و بیماری سبب هایی هستند که اگر به اندازه لازم باشند تندرستی می آورند و اگر به اندازه لازم نباشند بیماری آور هستند مانند هوایی که به بدن احاطه دارد ، و خوردن و آشامیدن ، و خواب و بیداری ، و استفراغ و احتقاق^۲ ، و احداث نفسیه .

الاسباب المُمَرَضَة ۴/۱۰۷

بر سه نوع هستند : بادئه ، سابقه ، واصله .

الاستحالة ۳/۹۷^۲

- ۱-... و این سببهای چنین شش جنس است و طبیبان آن را الاسباب الستة گویند: یکی هوا است، دوم طعام و شراب و داروها و سازهای دستکاران (= ابزار و آلات جراحان)، سوم خواب و بیداری، چهارم حرکت و سکون، پنجم استفراغ و احتقان یعنی بیرون آمدن چیزها از تن و نا آمدن چون طبع که اجابت کند یا نکند، و عرق که آید یا نیاید، و چیزی که از سر راه بینی پالاید یا نیالاید، ششم اعراض نفسانی چون شادیها و غمها و خشم و خشنودی و مانند آن. ذخیره ۱/۶۱.
- ۲- ابوریحان در مورد استحالة آب به هوا از ابن سینا می پرسد که آیا این برسبل تجاوز و تداخل است و یا آنکه تغییر و دیگرگونی صورت می پذیرد. ابن سینا پاسخ می دهد که هیولای آب (= ماده آب) صورت آبی را از تن می کند (= خلع) و صورت هوایی را برتن می کند (= لبس). الاسئلة والاجوبة ص ۳۵

استحاله حرکت جوهر در کیفیت خود و تغییر آن باباقی ماندن ذات جوهر است مانند آنکه آب گرم شود و موی سپید گردد . زیرا جوهر آب و موی باقی مانده و سردی آب و سیاهی موی دیگرگون شده است .

الاستسقاء ۱۵/۱۲۷ (= آب در شکم افنادن) ^۱ .

در عربی آن را «سَقَى» گویند و آن بر سه نوع است زَقَى وَلَحْمَى وَطَبَلَى .

الاستسقاء الزَقَى ۱۶۱۲۷ ^۲

از جمع شدن آب در شکم پیدا می شود چنانکه وقتی حرکت داده شود خضخضه^۳ (= جنبانیدن آب) آن شنیده می شود .

الاستسقاء الطَبَلَى ۱/۱۲۸

هنگامی که آب کم و باد زیاد در شکم جمع می شود استسقای طبلی نامیده می شود ، و وقتی که بر روی شکم می زنند صدای طبلی از آن بر می آید .

الاستسقاء اللَّحْمَى ۱۸/۱۲۷

از ورم سخت در کبد پیدا می شود و در نتیجه همه^۴ بدن تربل (= زباله گونگی) پیدا می کند .

۱- چون کسی آب بسیار خورد و از آب نشکبید و از بسیاری خوردن پایان (=پاها) و ساقهای وی بیاماسد (=ورم کند) سبب آن از ضعف سه اندام بود یا از ضعف معده بود یا از ضعف جگر یا از ضعف اندامها . هدایه ص ۴۵

۲- استسقاء زقی به سریانی «زقایا» و طبلی «طبلا یا» و لحمی «بسرایا» خوانده می شود فردوس الحکمة ص ۲۲۰ و ۲۲۱ . ابن رشد از زقی به مائی (=آبی) و از طبلی به ریحی (=بادی) تعبیر کرده است . تلخیصات ابن رشد لجالیه:وس، ص ۲۳۳

الاستفراغ ۱۳/۱۶۷

استفراغ خروج فضلات (= زیادی‌ها) است از بدن در غیر معالجه مانند رعاف (= خون دماغ) و خلفه (= اسهال) و قی کردن و عرق کردن.

اسطارس ۱۰/۱۶۲^۱

یرقان را گویند.

الأسطقس ۶/۹۴^۲

اسطقس عبارت است از چیز مفردی که مرکب از آن پدید می‌آید مانند حروف که الفاظ از آنها ترکیب می‌شود و خشت و گل که ترکیب خانه از آنهاست.

الأسطقسات الأربعة ۹/۹۴

اسطقس‌های چهارگانه عبارتند از: آتش و هوا و آب و خاک زیرا همه اجسامی که زیر فلک ماه قرار دارند از این چهار ترکیب و تألیف شده‌اند همچون حیوان و نبات و معدن.

اسطیس ۳/۱۲۴

یعنی خشونت و نوعی از جرب (= گری) چشم است.

۱- فرق میان «اسطقس» و «عنصر» اینست که اسطقس دارای صورت است و عنصر دارای صورت نیست. الحدود ص ۴۴. قسطنین لوقای بعلبکی رساله‌ای درباره اسطقسات عالم نوشته که در مجموعه شماره ۴۶۹ کتابخانه مرکزی تحت عنوان: «کتاب قسطنین لوقا الیونانی المتطبب فی الاسطقسات الی عنها کانت ابدان الناس و هی ارکانها واصولها» و تعریف اسطقس را از کتاب السماء ارسطو چنین می‌آورد: «ان الاسطقس عوالذی یکون منه الشیء کونا اولیا» ص ۳۴

الاسم ۱۳/۷۰

آن لفظی است که بطور اجمال دلالت بر چیزی می کند مانند «انسان» زیرا آن لفظی است که صورت انسان را به ذهن ما می آورد ولی تفصیل آن را برای ما نمی نماید.

اسم المصنّف ۱۶/۸۶

نام کسی که کتاب را تالیف کرده باید در آغاز کتاب یاد شود و فایده آن اینست که دانشجو گاهی از فهم برخی از معانی کتاب درمی ماند و ناچار است که از روی تقلید مطلبی را بپذیرد. حال اگر مؤلف به فضل و درستی فکر و صواب اندیشی معروف باشد روح دانشجو به پذیرفتن آن از روی تقلید آرام می گیرد تا آنگاه که فهم او قوی شود و تمکّن استدلال و توصّل به شناسایی برهان پیدا نماید.

الأسيلم ۴/۱۱۷

رگی است که میان خنصر و بنصر (= انگشت پنجم و چهارم) قرار دارد و از شعب رگ با سلیق است.

الإضافة ۱۵/۷۸

اضافه نسبت میان دو چیز است که هریک از آن دو با وجود دیگری موجود می شود مانند نسبت فرزندى که میان پدر و پسر است و نسبت برادری که میان دو برادر است.

الإضافة ۶/۸۱

یکی از اقسام متقابلان اضافه است مانند پدری و فرزندى زیرا یک شخص می تواند پدر و فرزند باشد ولی پدری و فرزندى در او از یک جهت جمع نمی شود یعنی «زید» مثلاً نمی تواند پدر و فرزند «عمرو» با هم باشد.

الاضمحلال ۱۱/۹۸

رجوع شود به : « الذُّبُول »

الأعضاء الآلية ۱۱۲/۱۲^۱

اعضای ابزاری بزرگ که بدن را تشکیل می‌دهند هفت اند : اول سر و گردن ، دوم سینه ، سوم شکم ، چهارم پشت ، پنجم دو دست ، ششم دو پا ، هفتم نرّه (= آلت تناسلی) .

الافرسة

رجوع شود به : « الفرسة » .

افسطيقوس ۸/۱۶۱^۲

تب دق است (= الحمى الدقی) و معنی کلمه رسوخ یا بنده است .

الأفعال ۱۷/۱۰۵

افعال عبارتند از تاثیراتی که از قوای طبیعیّة و نفسانیّة صادر می‌شود و بر دو بخش تقسیم می‌گردند: فعل مفرد و فعل مرکّب. فعل مفرد را فقط یک قوه انجام می‌دهد مانند جذب و امساك و هضم و دفع. فعل مرکّب را دو قوه یا بیشتر انجام می‌دهند مانند شهوت که با قوه جاذبه و قوه حسّاسه صورت می‌پذیرد.

افياطیس ۸/۱۶۲

کابوس را گویند .

۱- اعضای آلیه از این جهت آلیه نامیده می‌شوند که آنها آلت و ابزار نفس برای افعال و حرکات هستند . بستان الاطباء ص ۳۴

۲- از نشانه‌های اقطیقوس آنست که حرارت بحال خود تا فردا باقی بماند و سرفه با آن تهییج گردد و رنگ دیگرگونی پذیرد. فردوس الحکمة ص ۲۹۰

افیماروس ۶/۱۶۱

تب یک روز (= حمّی یوم) است از نام جانور دریائی گرفته شده که هستی و مرگش در یک روز اتفاق می افتد .

اقیمارینوس ۱۰/۱۶۱^۱

تب بلغمی که نوبه آن در هر روز است .

اکحل ۲/۱۱۷^۲

رگی است که میان با سلیق و قیفال قرار دارد .

الألفاظ الکلیّة ۱۸/۷۳

الفاظ کلی عبارتند از : جنس و فصل و نوع و خاصّه و عرض .

الإلهی ۱۱/۸۹

بخش الهی از فلسفه نظری علم به خالق عزّ وجلّ است .

الامتلاء ۱۷/۱۶۷

امتلا (= پر شدن) بر سه نوع است : امتلا بر حسب اوعیه . امتلا بر حسب قوّه .

۱- در فردوس الحکمة انفریاقوس آمده است. ص ۲۹۵

۲- در طب الرضا (ع) آمده که جبل الذراع و قیفال در هنگام فصد بیشتر دردناک می شود زیرا بر روی آن گوشت بسیار است ولی با سلیق و اکحل درد کمتری دارد زیرا بر روی آن گوشتی نیست . الرسالة الذهبیة ص ۸۵ . اکحل را عامه عرق البدن (= رگ بدن) گویند .

التصریف لمن عجز عن التالیف ص ۶۲۷

ناصر خسرو (دیوان ص ۲۵۵) گوید:

پر علت جهلست ترا اکحل و قیفال

قفلست مثل، گرتونپرسی ز کلیدش

امتلاء معده از خوردنی و نوشیدنی .

الأم الجافية ۱۰/۱۱۴^۱

پرده ضخیمی است چسبیده به کاسه سر .

الأم الرقيقة ۱۱/۱۱۴

پرده نازکی است چسبیده به دماغ .

الأمراض البلدية والأممية ۸/۱۳۱

رجوع شود به : « الوباء من الأمراض »

الأمراض الخاصة ۱۰/۱۳۱

بیماری‌های غیر معتاده‌ای که عارض تعدادی از افراد مردم می‌گردد .

الأمراض المتبددة ۱۰/۱۳۱

رجوع شود به : « الأمراض الخاصة »

الأمراض الوافدة ۱۰/۱۳۱^۲

۱- جالینوس غیر از ام جافیه وام رقیقه از اسی دیگر بنام «الام الثالثة» یاد کرده که حافظ نخاع است و اصل وریشه آن در یکی از استخوانهای مجمله است. کتاب جالینوس فی اختلاف الاعضاء المتشابهة الاجزاء ص ۶۲

۲- معنی بیماری وافد اینست که خلق کثیری رافراگیرد در یک شهر و در یک زمان و یک نوع آن که آن را «موتان» گویند موجب مرگ بسیاری از مردم می‌شود و علت و سبب اسراض وافده بسیار است که همه آنها در چهار جنس جمع می‌شود: ۱- دیگرگونی کیفیت هوا ۲- دیگرگونی کیفیت آب ۳- دیگرگونی کیفیت غذا ۴- دیگرگونی کیفیت احداث نفسانی. دفع مضار الابدان ص ۱۷. ابن مطران می‌گوید «وبا» و «موتان» هر دو یک بیماری‌اند از بیماریهای وافده بستان الاطباء ص ۶ پشت . بقراط در کتاب «فی اسراض البلدية» خود اختلاف هواها و آب‌ها و بیماریهای عمومی که از آنها پدید می‌آید به تفصیل شرح داده است. این کتاب بنام «کتاب الاهویة والبلدان» یا «فی الاهویة والازمنة والمياه» خوانده شده است.

بیماریهایی که عارض بسیاری از افراد مردم می‌شود .

الأمراض الوافدة السليمة ۱۱/۱۳۱

بیماریهایی که عارض افراد بسیاری از مردم می‌شود و خطری ندارد مانند زُکام و سُرُفه و مانند آنها .

الأمراض البائية ۱۳/۱۳۱

بیماریهایی که عارض افراد بسیاری از مردم می‌شود و خطر ناک هستند .

الأمعاء ۴/۱۱۶

امعاء شش‌اند سه بالای ناف و سه پائین ناف .

ام الصَّبیان ۷/۱۲۲

رجوع شود به : «الصَّرع»

اناراموس ۲/۱۶۲

لقوه را گویند .

الانتثار ۹/۱۲۵

وسعت پیدا کردن چشم است و آن سوراخهایی است که در سیاهی چشم پیدا می‌شود چنانکه هر سوی به سپیدی ملحق می‌گردد .

انتثار الشعر ۱۴/۱۲۰^۱

ریزش موی سر را گویند که یا از کمبود ماده تولید کننده موی پیدا می‌شود

۱- این ریختن موی همه موی اندک اندک بریزد و پوست برهنه نگردد تمام. هدایه

همچنانکه برگهای درختان در زمستان می‌ریزند ، ویا از تخلخل مسامی است که در سر و روی است .

أنحاء التعلیم ۶/۸۲^۱

انحاء تعلیم و روش های آموزش یعنی روش هایی که با آن تعلیم و تعلّم صورت می‌پذیرد چهار است : قسمت یا تقسیم ، تحلیل ، حدّ ، برهان .

اندر و قس ۹/۱۶۲

استسقارا گویند .

الانفعال ۴/۹۰

انفعال پذیرفتن اثر از چیزی است مانند سوخته شدن هیزم از آتش و تراشیده شدن چوب بوسیله نجّار .

اوقات المرض ۱/۱۶۹

بیماری را چهار وقت است : وقت ابتدا که در آن بدن شروع به تکسّر (= شکسته شدن) می‌کند . وقت تزید (= افزونی گرفتن) که در آن بیماری فزونی می‌یابد و به غایت خود نمی‌رسد ، وقت انتها که بیماری در آن به نهایت نیروی خود می‌رسد . وقت انحطاط که بیماری در آن رو به کاستی می‌نهد .

انقیالوس ۱/۱۶۳

تبی است که بیمار در باطن احساس سرما و در ظاهر احساس گرما می‌کند .

۱- علی بن عباس مجوسی می‌گوید نحوه‌های آموزش و روشهای تعلیم این فن پنج است : روش تحلیل بالعکس ، روش ترکیب ، روش تحلیل حد ، روش رسم ، روش قسمت . کامل الصناعة ج ۱ ص ۱۰ . سعدالدین تفتازانی پس از ذکر انحاء چهارگانه تعلیم می‌گوید : «این ها به مقاصد شبیه‌ترند تا به مقدمات» . تهذیب المنطق ، حاشیه ملاعبدالله یزدی ص ۱۲۷

ایّام بحران ۱/۱۷۲

روزهائی که در آن بیماری به بحران خود می‌رسد و آن عبارتست از روزهای چهارم و هفتم و چهاردهم و بیستم .

ایلاوس ۹/۱۲۸^۱

یکی از انواع سخت قولنج است و معنی این کلمه « خدا رحم کن » است و آن را بیماری « پناه بر خدا » نامند .

أین ۳/۷۹

« أین » نسبتی است که میان چیزی و مکان آن پیدا می‌شود همچون معنی که از « زید در بازار است » و « محمد در مجلس است » و « سعید در بغداد است » بدست می‌آید . این گونه عرض را « این » خوانند زیرا در پاسخ پرسش « أینَ زیدٌ ؟ » بجاست زید ؟ و « أینَ مُحَمَّدٌ ؟ » بجاست محمد ؟ و « أینَ سَعِیدٌ ؟ » بجاست سعید ؟ قرار می‌گیرد .

البادئة (الأسباب ...) ۴/۱۰۷

یکی از شعب اسباب ممرضه است و آن سببهایی اند که از خارج بر بدن وارد می‌شوند مانند : صدمهٔ سنگ و ضربت شمشیر و گزیدن افعی .

الباسلیق ۱/۱۱۷

رگ غیر زنده است که در مرفق (= آرنج) درجانت انسی (= درونی) تا ابط (= بغل) قرار داد .

۱- آگه باش که قولنج دوگونه بود یکی برود کانیهای (= روده‌های) باریک و بواب بود و این را « ایلاوس » خوانند . هدایه ص ۴۲ . کلمه ایلاوس یونانی است (= ελεος) و در عربی بصورت « ایلاوش » نیز آمده است . تکملة قوامیس عرب ج ۱ ص ۴۶

البحران ۱۰/۱۷۱^۱

تغییر و دیگر گونی سریعی است که در حال بیمار پیدا می شود که در آن یا به حال بهتر و یا به حال بدتر گرایش پیدا می کند. و این دیگر گونی بیشتر در بیماری های سختی که زبان آور طبع است پیدا می شود.

البدن ۱۰/۱۰۷

بدن جسمی است طبیعی و آلی (= ابزاری) که محدود به چیزی خاص است و از غیر خود جدایی کامل دارد.

البراز ۳/۱۶۷

کنایه از ثفل (= تفاله ، ته نشین) غذا است که آن را غایط گویند.

البرهان ۱۲/۸۴

برهان را دو استعمال است به معنی عام و به معنی خاص و هریک نوعی از قیاس را تشکیل می دهد ← قیاس.

البطن ۱۶/۱۱۶

تجویف از ترقوه (= چنبر گردن) تا استخوان خاصره است.

البطن ۱۵/۱۱۳

شکم که مشتمل است بر معده و کبد و طحال و امعاء و دو کلیه و مثانه و آلت های تناسلی (= نره مرد و شرم پیشین زن).

۱- بحران در زبان سریانی «داوری میان دودشمن» است زیرا آنان «طبیعت» و «بیماری» را به دو دشمن که نزد قاضی می آیند تشبیه کرده اند که هر کدام می ترسد که حکم قاضی به زیان او بینجامد. الروضة الطیبة ص ۶۰

بطون الدماغ ۸/۱۱۴

بطون دماغ تجاویف (= جمع تجویف ، جای تهی) آن را گویند که چهاراند دو در جلو و یکی در وسط و یکی دیگر در آخر .

البلخیة ۱۵/۱۳۰^۱

قرحه‌ای است با بثور (= جمع بثر ، هرچه از تن مردم جهد) و خشکریشات (= زخمهای خشک شده) و سیلان صدید (= زرداب) و آن مانند سعه رديه است .

البلغم ۵/۱۱۰

بلغم عبارتست از غذایی که به نیمه کمال خود رسیده باشد زیرا غذا وقتی وارد معده می‌شود روش نضج (= پخته شدن) خود یعنی تشبه به بدن را آغاز می‌کند و برای آن آغاز و وسط و انجامی است. آغازش همان اول ورودش به معده است، و وسطش آن وقت است که تبدیل به بلغم می‌گردد، و انجامش آن گاه است که به خون تبدیل می‌شود.

بنات الارکان ۷/۱۶۹

به چیزهایی گفته می‌شود که پزشک در درمان ضروری به آنها استدلال می‌کند و آنها عبارتند از این هفت چیز: مزاج بیمار، سن او، عادت او، پیشه او، نیروی او، فصل بیماری او، مزاج بدن او، رجوع شود به بستان الاطباء ص ۷۰ پشت.

بنات الاسطقسات ۷/۱۶۹

رجوع شود به « بنات الارکان »

۱- ریش بلخی بدریش بود و گویند که از پشه گزیدن آید. هدایه ص ۶۱۴. وبه

بلخ و نواحی آن اورا پشه‌گزیدگی گویند. ذخیره ج ۲ ص ۳۰

البواب ۱/۱۱۶ (= دربان) ^۱

مجرای پایین معده است بسوی امعا و آن را بواب (= دربان) گویند از جهت آنکه به خوردنی تعلق می گیرد تا هضم شود یا فاسد گردد سپس باز می شود تا آنکه آنچه در معده است در امعا بریزد.

البواسیر ۱۶/۱۲۸ (= ریش نشستگاه)

از بیماری های مقعد است، نوعی از آن نانی (= بیرون آمده) سخت است که آن را «ثلولی» گویند، و نوعی نانی سست است و آن را «توئه» نامند، و نوعی دیگر گود است که از آن خون جاری می گردد.

بولیموس ۵/۱۲۷

رجوع شود به: «الجوع البقري»

البیضة ۸/۱۲۱

درد جمجمه است که مشتمل بر همه دماغ است.

التحلیل ۱۲/۸۳

تحلیل مانند «قسمت» اقسامی گوناگون دارد و مهمترین اقسام آن تحلیل الحد و تحلیل بالعکس است.

تحلیل الحد ۱۵/۸۳ ^۲

۱- معنی بواب پیاری دربان بود و این را از بهر آن دربان خوانده اند که هرشرابی و طعاسی که بمعده فرود آید معده آن را بکنارگیرد تا از معده چیزی فرو نگذرد تا آنگاه که طعام بگوارد یا تباه شود آنگاه بواب گشاده شود تا طعام از معده برود کانیها (= روده ها) فرود آید. هدایة ص ۸۸. «وهو عنده كالْبواب الذي يفتح الباب مرة ويفتحه اخرى». فی المعدة و امراضها ومداواتها ص ۸۹.

۲- تحلیل حد آنست که علمی را که در جستجوی آن هستی در زیر تعریفی واحد در آوری سپس آن تعریف را از جنس اعلى به فصول و انواع آن تقسیم کنی چنانکه جالینوس در کتاب «الصناعة الصغيرة» پزشکی را براساس تعریف ایروقلس تعریف کرده است. کتاب الصناعة ج ۱ ص ۱۱.

آنست که حدّ چیزی باجزاء خود که از آن ترکیب یافته تقسیم شود مانند : «انسان حیوان ناطق است» و «حیوان جسم و حسّاس و متحرّک به اراده است» .

تحلیل بالعکس ۳/۸۴^۱

آنست که مرکّب به بسیط خود که از آن ترکیب یافته تحلیل گردد و از آخر آغاز می‌شود و باول بازگشت می‌کند مانند : «انسان مرکّب از روح و بدن است» ، «بدن مرکّب از اعضای متشابه است» ، «اعضای متشابه مرکّب از اخلاط چهارگانه است» .

تدبیر المدینة (علم ...) ۱۴/۸۹

علم تدبیر المدینة علم سیاست شهرها (=کشورداری) است .

تدبیر المنزل (علم ...) ۱۵/۸۹

علم تدبیر منزل علم سیاست مرد است مرخانه خود را .

التشنّج ۶/۱۲۳^۲

تشنّج و کزاز از تقلّص (= فشرده شدن) و جذب گردیدن عضو است بسوی اصل خود و این با از جهت خشکی است مانند پوستی که در برابر خورشید یا آتش تقلّص پیدا می‌کند و یا از جهت امتلاء است مانند مشکی که از آب پر گردد .

التضادّ ۱۲/۸۱

۱- مانند آنکه انسان را بنظر بیاوری و بگوئی بدن انسان به اعضای آلی انحلال می‌یابد و اعضای آلی به اعضای متشابهة الاجزاء و اجزای متشابهة الاجزاء به اخلاط و اخلاط به نباتی که غذا است و نبات به اسطقسائی که غذا از آن ترکیب یافته منحل شود.

کامل الصناعة ج ۱ ص ۱۰

۲- تشنّج دوگونه بود و این هردوگونه یا بهمه تن بود یا ببعضی از اندامها، و یک گونه از خشکی بود و دیگرگونه ازتری. هدایه ص ۲۶۶

یکی از اقسام متقابلان تضاد است مانند سیاهی و سپیدی ، تندرستی و بیماری ، دانایی و نادانی .

التفسرة ۱۶۷/۴^۱

کنایه از بول (= ادرار) است . این کلمه عربی است و معنای حقیقی آن نگرستن به بول و گزارش چگونگی آن است .

التؤنة ۱۲۸/۱۷

رجوع شود به : « البواسیر » .

الثلولی ۱۲۸/۱۶

رجوع شود به : « البواسیر »

الجاورسیة (= گشنیزه) ۱۳۰/۱۳^۲

بشور (= جمع بثر بیرون زدگی) ریز را گویند مانند جاورس که دارای لذع (= سوزش) شدید و ورم و سیلان صدید (= ریزش زرداب) است و رنگش بشور سفید و پیرامون آن سرخ است .

الجذام (= خوره) ۱۲۹/۱۳

رجوع شود به : « داء الأسد »

الجرب ۱۲۴/۱

جرب (= گری) در چشم خشونت و سرخی است که در باطن پلک چشم پیدا می شود .

۱- ابن رضوان در کتاب التفسره خود بول را از جهت رنگ به هفت نوع تقسیم کرده است: سفید، کاهی، ترنجی، آتشی، زعفرانی، سرخ، سیاه. کفاية الطبيب ج ۲ ص ۱۳ .

۲- گاورسه بثره های خورد بود بسیار و میل بصلبی دارد از بهر آنکه ماده او بلغم بود یاسواد که صفرا در آن با میزد . اغراض ص ۵۵۱ .

الجزوی ۱۴/۷۱

موجودات بر دو قسم اند : یکی شخصی و جزئی مثل افرادی که مورد اشاره قرار می‌گیرند همچون زید و عمرو، و این اسب، و سیاهی که در این زاغ است، و فیلسوفان جزئیات امور و افراد آن‌ها را « اشخاص » نامند چه جوهر باشند و چه عرض . و دیگری کلی است که معنی عام آن آحاد است مثل انسان که اعم از زید و عمرو و هر یک از مردم است .

الجسا ۸/۱۲۵^۱

دشوار باز شدن پلکهاست هنگام بیدار شدن .

الجساوة ۳/۱۲۹

هرگاه در کبد ورمی پیدا شود و خود حل نگردد و به انعقاد و سختی انجامد آن سختی را جساوه گویند .

الجسم ۲/۷۵

جسم آن چیزی است که دارای طول و عرض و عمق است .

الجلد ۱۰/۱۱۲

پوست جامه^۲ خارجی اعضاء است که ظاهر آن را « بَشَرَه » و باطن آن را « اَدَمَه » گویند .

الجمعہ ۷/۱۱۴

۱- جسا آنست که باز کردن چشم پس از خواب دشوار شود و چنان گردد که گوئی خاک یا ریگ در چشم ریخته‌اند. الشمسية المنصورية ص ۳۳. جسا خشکی است که عارض چشم می‌گردد و حرکت آن را دشوار می‌سازد. حاوی ج ۲ ص ۱۲۳

مجموعه عبارتست از استخوان سر و آن را بجهت شباهت قحف (= کاسه) گویند.

الجنس ۳/۷۴

جنس لفظی است که دلالت بر معنی ذاتی که شامل انواع بسیاری است می‌کند مانند حیوان که اعم از انسان و گاو است.

جنس العلم ۱۱/۷۸

جنس علمی که کتاب دربر دارنده آن علم است باید در آغاز کتاب یاد شود و فایده آن اینست که دانشجو با شناخت جنس علم می‌داند که کدام کتاب را باید مقدم و کدام کتاب را موخر بدارد و ترتیب واجب و تدریج لازم را در فراگرفتن علوم رعایت کند.

الجوع البقري ۱۴/۱۲۷

جوع بقری (= گرسنگی گاو) گرسنگی شدیدی است که عارض انسان می‌شود و قوت و اشتها را از بین می‌برد.

الجوهر ۱/۷۵

جوهر آن چیزی است که به ذات خود قیام دارد.

جوهر ۱۲/۷۷

موجودی که قائم بنفس باشد و محتاج به محلی نباشد که وجود آن موجود بستگی به حلول در آن محل داشته باشد جوهر خوانده می‌شود مانند خورشید و ماه و زمین و آب و اسب و خر و مانند اینها.

۱- وجوع البقري نیز مانده این (= شهوة الكلبية، اشتهاى سگی) بود که از یک روی بخورد و از دیگر روی شکم فرود آید چنانکه گاو را بود که از یک روی بخورد و از دیگر روی سرگین فکند. هدایه ۳۷۰

الجوهر الروحانی ۵/۷۸

جوهر روحانی آنست که دارای طول و عرض و عمق نیست مانند نفس که قائم بذات است و پذیرای اضدادی مانند علم و جهل و شادی و غم است .

الجوهر الجسمانی ۱/۷۸

جوهر جسمانی آنست که دارای طول و عرض و عمق باشد و جسم نیز خوانده می شود مانند آسمان و زمین و اجسامی که میان آنهاست زیرا همه آنها قائم بذات و پذیرای اضدادی از قبیل نور و ظلمت و حرکت و سکون و سرما و گرما هستند .

الجوهريّة (اللفظة ...) ۲/۷۰ ← الذاتية (اللفظة ...) .

الحّد ۸/۸۴

آنست که کثیر تحت امر واحدی در آورده شود و در آن جمع گردد مانند: «انسان زنده» گویا است» در این جا افراد کثیری که نوع انسان آن را در بر می گیرد در زیر حّد واحدی جمع شده است .

الحّد ۱۵/۷۰

حدّ کلامی است که از عناصر جوهری و ذاتی چیزی ترکیب یافته و به تفصیل دلالت بر ذات آن چیز می کند مانند: «انسان زنده» گویا است» . فرق میان «حدّ» و «اسم» اینست که اسم فقط یک کلمه است در حالی که حد باید از بیش از یک کلمه ترکیب یافته باشد .

حَبْلُ الذَّرَاعِ ۳/۱۱۷

رگی است که در بیرون دماغ (= مغز سر) قرار دارد و از شعبه های قیفال است .

الحَرَکة المکانیّة ۱۸/۹۶

آنست که چیزی از مکانی به مکان دیگر منتقل شود. این حرکت از مشهورترین حرکات واصل و مبدا حرکت های پنج گانه دیگر است .

الحَرَکَات ۱۰/۹۶^۱

حرکات عبارت از دگرگونی است که در زمان واقع می شود و دارای هفت نوع است: حرکت مکانی، حرکت افزایش، حرکت کاهش، حرکت دیگرگونی، حرکت بودی، حرکت نابودی .

الحِساسَة (القُوَّة ...) ۱۳/۱۰۵

از شعب قوای نقصانیّه است و ادراک محسوسات بوسیله آن انجام می گیرد و خود به پنج قوه تقسیم می شود: باصره، سامعه، شامه، ذائقه، لامسه .

الحَصَاة ۸/۱۲۸

سنگی است که در مثانه یا کلیه پیدا می شود به جهت خلط غلیظی که در آن دو منعقد شده است .

الحَصَف ۱/۱۲۹

زخم های کوچکی که در تابستان از فزونی عَرَق در آدمی پیدا می شود .

الحُمَمی ۱۵/۱۳۱

حُمَمی (= تب)^۲ حرارتی است خارج از طبع که از قلب منبعث می شود و وارد

۱- حرکت در مقوله این را «نقله» و حرکت در مقوله کم را «نمو و نقصان» و حرکت در مقوله کیف را «استحاله» گویند. الجوامع فی الفلسفة، السماع الطبیعی ص ۷۳

۲- تب بیارسی مشتق بود از «تاب» و «تفسیدن» و چون تن چندان گرم گردد کز کارهای طبیعی بماند این را تب گویند. هدایه ۶۴۴. جالینوس گفته است که چون هنگام تب عنصر ناری (=آتشی) برآدمی غلبه می کند از اینرو در باره تب زدگان گویند «آتش او را فراگرفت» و حرارت تب را «شعله آتش» نامند. الاسماء الطبیة ص ۱۹

شریان ها گشته و به همه بدن می رسد و به افعال طبیعی زیان وارد می سازد .

الحُمَّى الدَّقِّي ۵/۱۳۳^۱

تب که دارای ماده نیست آن را تب دقّی گویند .

حُمَّى الرَّبْع (= تب چهارم) ۳/۱۳۳^۲

اگر خلط عفونی سوداوی باشد آن را تب ربع گویند زیرا روزی می گیرد و دو روزها می کند و روز چهارم باز می گیرد .

حُمَّى عَفْن ۱۵/۱۳۲

تب عفونی از عفونت اخلاط چهارگانه پیدا می شود .

حُمَّى الْغَيْب ۱/۱۳۳^۳

تب روز در میان آن است که روزی بگیرد و روزی رها کند .

الحُمَّى الْمَطْبَقَةُ الدَّمَوِيَّة ۲/۱۳۳

اگر خلط عفونی خونی باشد آن را تب مطبقة خونی گویند .

الحُمَّى الْمَطْبَقَةُ الْمُحْرِقَةُ ۱۸/۱۳۲^۴

۱- تب دق را صفت کنم. نام دق مشترکست بدو معنی: یکی را یونانی اقطیقوس گویند اعنی ثابت ، و دیگر نوع از دق بی تب بود و بعضی از پزشکان این دق را شیخوخت من المرض گویند اعنی بیماری بیرگشتن. هدایه ص ۶۵۸

۲- این تب را که تب چهارم گویند و تب ربع گویند که به ابتدا بیاید بی از آنکه پیش از وی تب دیگر بوده بود. هدایه ص ۷۴۴

۳- تب غب آن بود که یک روز بیاید و یک روزنه، و علامت این تب واعراض او آن بود که بالرزه صعب گیرد و این لرزه از پشت اندر آید و بالرزاند نیک و همه تن جنبان گردد. هدایه ص ۷۰۴

۴- این تب کورا محرقه خوانند از عفونت خون بود. هدایه ص ۷۰۱

اگر خلط عفونی صفراوی باشد تب مطبقة^۱ سوزان خوانده می شود .

حُمّی یوم ۱۱/۱۲۳^۱

تب روز آن است که دارای ماده‌ای است که از آن بوجود می آید .

الحَمّی ۷/۷۵

حَمّی (=زنده) آن چیزی است که دارای حسّ وحرکت ارادی است ، و غیرحَمّی آن نامی (=بالنده ، نموکننده) است که آن را حسّ وحرکت ارادی نیست .

الخادِمة (القوة ...) ۱۶،۵/۱۰۴

قوتی است که یاری گر قوه مخدومه است مانند قوه‌ای که در خدمت قوه غاذیه است همچون جاذبه که غذا را جذب می کند ، و مُسَمِّک که آن را نگاه می دارد ، و هاضمه که آن را دیگرگون می کند و به اعضا مانده می سازد ، و دافعه که فضول آن را دفع می کند .

الخاصّة ۱۸/۷۵

خاصّة آن لفظی است که دلالت بر معنی عَرَضی می کند که اختصاص به یک نوع دارد و در جمیع افراد آن نوع یافت می شود مثل نیروی خندیدن در نوع انسان .

الخدر (= خفته شدن اندامها) ۹/۱۲۳^۲

بی حس شدن یا کم حس شدن برخی از اعضا است بجهت امتلائی که قوه حسّاسه را از نفوذ در عصب آن مانع می شود .

۱- این تب جز یک روز بتا نبود وآسان ترست به علاج . هدایه ص ۶۴۸

۲- معنی خدر خیره گشتن اندامها بود . هدایه ۶۴۲ . خدر در عضوی پیدا می شود که دارای حس است و خدر حس وحرکت را از بین می برد . این عارضه به علت سرما پیدا می شود و بیشتر در کسانی که بر روی برف سفر می کنند دیده می شود . حاوی ج ۱ ص ۵۱

الخِراز ۴/۱۲۱^۱

اجسام لطیفی که در پوست سر پراکنده می‌شوند بدون هیچ زخمی و در عربی «هبریّة» و «ابریّة» نیز خوانده می‌شود.

الخشم ۱۶/۱۲۵

نابود شدن حس بویایی را گویند.

الخشنة ۱۶/۱۲۳

رجوع شود به: «الزُّكام»

الخلفة ۱۴/۱۲۷

آن است که غذا به اندازه معمول در شکم نماند.

خميرة العالم ۱۸/۹۳^۲

رجوع شود به: «الهیولی البعیدة»

الخنزیر ۱۵/۱۲۹^۳

ورم‌های غمدی است که تحجّر (= سنگ گونگی) پیدا کرده و دارای کیسه‌هایی است و بیشتر در گردن و زیر بغل و اریه (= زیران) پیدا می‌شود.

۱- سبوسه سر بود. هدایه ص ۳۱۳. این را «ابریه» نیز گویند. العمدة ج ۱ ص ۱۵۸

۲- در فلسفه اسلامی کلمه «طینت» و «خمیره» برای «هیولی» یا «ماده» بکار رفته است. التنبيه والاشراف ص ۸۱. الفصل ج ۱ ص ۳۴. و برای تفصیل بیشتر رجوع شود به کتاب فیلسوف ری محمد بن زکریای رازی ص ۳۳۰

۳- خنازیر پیارسی خوکان بوند و این خنازیر مردم را بسه جای برآید یا بگردن و سبب وی فضول مغز بود، و یا بزیّر بغل دست و سبب وی فضول دل بود، یا بخشندگاه و سبب وی فضول جگر. هدایه ۶۰۷

الحناق (= دشواری دم زدن) ۳/۱۲۶^۱

تنگی است که در فضای حنجره و فضای حلق از ورم عضلات آن و یا از جهت از بین رفتن فقره ای از فقرات گردن پیدا می‌شود و نفس کشیدن و بلعیدن را دشوار می‌سازد. این ورم اگر در عضلات داخلی حنجره باشد فوناخی، و اگر در عضلات خارجی باشد فارافوناخی و یا سوناناخی نامیده می‌شود، و این نامها از جاهایی که این درد در آن‌ها پیدا می‌شود گرفته شده است.

داء الأسد ۱۳/۱۲۹

داء الأسد (= درد شیر) دردی سودائی است که خون را خشک می‌کند تا اینکه تکمّل (= جمع شدن) پیدا می‌کند و جریان آن قطع می‌شود و آن را به این نام نامیده‌اند زیرا صورت دارنده‌اش مانند چهره شیر می‌شود.

داء الثعلب (= موی گذاشتن) ۶/۱۲۰^۲

داء الثعلب «درد روباه» به ریختن موی گفته می‌شود و سبب آن رطوبت‌های غریب و کثیف است که در ریشه‌های مو پیدا می‌شود و با تیزی و سوزش خود مانع از رستن موی می‌گردد و این را با این نام خواندند زیرا این درد بیشتر عارض روباهان می‌شود.

داء الحیة (= پوست گذاشتن) ۹/۱۲۰

داء الحیة (= درد مار) از نوع داء الثعلب (= درد روباه) است زیرا علتی که هر دو را بوجود می‌آورد یکی است و فقط در شکل باداء الثعلب فرق دارد زیرا آن

۴- این بیماری آماس بود بعضلات حلق اندر. هدایه ۳۰۷

۵- این بیماری بود که سوی از سروابرو و ریش بریزاند تا پوست برهنه گردد از سوی. هدایه ص ۲۰۵

قسمتی از سر که به داء الحیّه دچار می‌شود مانند ماری است که پوست آن می‌ریزد و این را «قرع» نیز می‌گویند .

داء الفیل ۱۱/۱۲۹ (= دردی که ساق بر آماسد) ^۱

داء الفیل (= درد پیل) ورمی است که عارض پا و ساق می‌شود گویی مثل دست و پای فیل است و هنگامی که بسیار بزرگ شود و دارنده‌اش ناتوان گردد درمانی برای آن نیست .

الداخس (= درد ناخن) ۴/۱۳۰ ^۲

ورمی است با التهاب که در ریشه^۳ ناخن‌ها پیدا می‌شود .

الدّرز الإکلیلی ۱۸/۱۱۴

درز اکلیلی در جاوی سر است بسوی پیشانی و از این جهت آن را اکلیلی گویند زیرا در جایی است که بر آن اکلیل (= تاج) می‌نهند و به علت آنکه شکل آن شکل تاج است .

الدّرز الدّالی ۲/۱۱۵

درز دالی شبیه به شکل حرف دال عربی است که در قسمت آخر سر قرار دارد . یونانیان آن را درز لامی گویند زیرا لام یونانی به شکل دال عربی است .

الدّرز الزّجّی ۴/۱۱۵ ^۳

درز زجّی آن است که از وسط سر می‌گذرد و به درز اکلیلی و دالی می‌پیوندد و

۱- و سرپایان (= پایها) را یکی بیماری بود دیگر که یک پای یا هر دو پای چندانی نیامسد که به پای پیل مانده گردد. هدایه ۵۷۹

۲- این‌عات را ناخن خوارج (= خوارك ، خواره) گویند و این آماس بود بین ناخن و بادرد بسیار بود. هدایه ۶۱۹

۳- و درزی دیگرست از میان درز اکلیلی بر میان سری رود تا به زاویه درز لاسی، آن را سهمی (سهم=تیر) گویند و سفودی (سفود=سیخ) نیز گویند. ذخیره ج ۱ ص ۶۲

آن را زجّی گویند برای آنکه در استقامت همچون زجّ (= پیکان) است .

الدّرزا التّلامی ۳/۱۱۵

همان درز دالی است زیرا شکل لام یونانی شکل دال عربی است .

الدّرزان غیر الحقیقیّین ۷/۱۱۵

دو درز غیر حقیقی درز التّزاق (التّزاق = بسته شدن) و قشری^۱ نیز نامیده می‌شوند و آن دو در دو طرف درز زجّی قرار دارند .

الدّروز ۱۳/۱۱۴

محل برخورد قبایل را گویند زیرا به درزهای جامه^۲ دوخته شده مانندگی دارد .

الدّمعة ۶/۱۲۵

آنست که آماق (= گوشه‌ها) چشم همیشه مرطوب باشد و ترشح^۳ کند .

الدّوار (= سرگشن) ۱۰/۱۲۱^۳

بیماری است که آدمی چنان می‌بیند که همه چیز در پیرامون او می‌گردد و چشمانش تاریک می‌شود و می‌پندارد که در حال سقوط است .

الدّوالی ۹/۱۲۹^۴

۱- و ابوعلی سینا - رحمه الله - می‌گوید که این درز راقشری از بهر آن گویند که این درز باستخوان فرو رفته نیست لکن بدان ماند که اثری کردست بر ظاهر استخوان . ذخیره ج ۱ ص ۶۳

۲- اهل صناعت آن را از بیماریهای ماتحم دانسته‌اند و من‌گویم که این رأی درست نیست بلکه آن از بیماریهای همه چشم است . النزهة المبهجة ص ۹

۳- نشانی وی آن بود که بیمار خیالات بیند سیاه که پیش چشم وی گذرد . هدایه ص ۲۳۳ . بیماری سرگشتن و بزبان سمنانی سره کرده‌گویند . اغراض ص ۲۸۲

۴- آن رگها بود که برپایان (= پاها) حاملان و پیکان پدید آید . آن رگها ستمبر بر پیچیده بوند یک باد دیگر . هدایه ۵۷۸

رگ های درشت کبود رنگ که در ساق پیدا می شوند و حمال ها و پیک ها بیشتر دچار این عارضه می گردند .

دیابیطس ۱۰/۱۲۸ (= Diabetes) ^۱

رجوع شود به : « سلس البول »

ذوسنطاریا ۵/۱۲۹ (Dysentery) ^۲

زخم های امعاء را گویند .

ذات الجنب (= دردپهلوی) ۱۱/۱۲۶ ^۳

ورمی است که بر پرده ای که پهلوها و عضلات آن را پوشانده پیدا می شود و درد ناحس (= شومی آور) با سرفه و تب را به دنبال دارد .

ذات الرئة (آماس شش) ۱۳/۱۲۶ ^۴

ورمی است حار (= گرم) در ریه .

۱- عبداللطیف بغدادی رساله ای تحت عنوان «المرض المسمی دیابیطا» نگاشته که با ترجمه آلمانی آن در سال ۱۹۷۱ م . در شهر بون از بلاد آلمان چاپ شده است. او در این رساله اقسام این بیماری و علامات هر قسم از آن و درمان هریک را یاد کرده و در این رساله نام تنی چند از پزشکان یونانی و اسلامی را آورده است. «پرکار» پارسی است و یونانی «دیابیطس» گویند . بستان الاطباء ص ۲۱۸

۲- ذوسنطاریا بدان می ماند که اندر لغت یونان مطلق اسهال خون را گویند . اغراض ص ۴۶۵ . در عربی به صورت «دیسانطریا» نیز آمده است . تکمله قوایس عرب ج ۱ ص ۴۸۱

۳- این بیماری که یباید برپهلوی باد درد و اندر خلیدن و سرفه خشک و تب تیز بود، و بود که تیزتر بود از تب غب و صعب تر. هدایه ۳۲۷ . رازی بیان ورم ریه و ذات الجنب فرق قائل شده است. الفارق ص ۱۲۵

۴- این ذات الریه آماسی بود بشوشه (=شش) نشان وی آن بود که تبی بود نرم مانند تب بلغمی و بود که هر نماز دیگر (= هنگام نماز عشاء، شامگاهان) تب قوی تر شود. هدایه ۳۳۳

الذَّائِبَةُ (اللفظة ...) ۲/۷۰

لفظ ذاتی و جوهری هردو یکک چیزند و آن لفظی است که دلالت کند بر معنایی که با ارتفاع موصوف مرتفع گردد و آن خود با وجود موصوف وجود پیدا کند مانند لفظ «حیوان» زیرا انسان موصوف می شود به اینکه حیوان است و هرگاه معنی حیوانیت معدوم فرض شود انسان نیز معدوم است و هرگاه انسان موجود فرض شود وجود «حیوانیت» هم واجب می شود.

الذَّبُول ۱۱/۹۸^۱

ذُبُول عبارتست از کاهشی که در جسم در بُعدهای سه گانه به تناسب آن جسم پدیدار می گردد و جسم به حالت خود باقی می ماند مانند لاغر شدن بدن پس از فربه بودن.

الذَّرْب ۳/۱۲۸^۲

آن است که غذا در شکم و امعاء هضم می شود ولی به همه بدن جذب نمی گردد و از پایین با رطوبت بسیار بیرون می آید.

الذَّنْب التَّام الرَّجْوَع ۱۴/۱۴۱

همان نبض ذنب الفاره (= دُم موشی) است که وقتی به اندازه ای از کوچکی رسید برگردد و زیاد تر شود تا به اندازه اول رسد.

۱- این بیماری را از آن جهت «ذبول» خوانده اند که رطوبت از اعضای اصلی بیرون می رود و اعضا رو به خشکی و سستی می نهد همچون نباتات که در آغاز خشک شدن سستی و ذبول بر آنها عارض می شود. کامل الصناعة ج ۱ ص ۳۰۳

۲- طعام چون بسیار بخورند نگوارد و تباه شود و گنده گردد اگر سرد بود ترش گردد و گر گرم بود تلخ گردد بشکم اندرو آنگاه شکم بگشاید و بسیار برود و این را ذرب خوانند. هدایه

الذنب الثابت ۱۲/۱۴۱

همان نبض ذنب الفاره است که در یک نبض متوقف می شود و کوچکتر نمی گردد ۵

الذنب المتقضي ۱۳/۱۴۱

همان نبض ذنب الفاره است که پیوسته کوچک می شود تا پنهان گردد .

الذنب الناقص الرجوع ۱۴/۱۴۱

همان نبض ذنب الفاره است که وقتی به اندازه ای از کوچکی رسد برگردد و زیاد تر شود تا به ما دون اندازه اول رسد .

الرأس ۷/۱۱۳

سر مشتمل است بر جمجمه و دماغ و صورت و فکک اعلی و دو چشم و دو گوش و دهان که خود شامل زبان و حنک (= کام) و دندان ها است .

الربی ۱۷/۱۲۶^۱

نفس پی در پی است بجهت خلط غلیظ لزجی که قصبه الریه را پر می کند مانند نفس آن کسی به شدت بدود .

الرجا ۱۱/۱۲۸^۲

بیماری است که عارض زنان می شود چنانکه مانند زنان آبستن شکم بزرگ می شود

۱- نزلات چون گرم بود بذات الریه وسل بازگردد، و چون نزله سرد بود وسطبر بود شمشه اندر ماند و دم تنک کند و چنان شود که گویی کسی بدویدستی و دم کوتاه کند و خرخره کند، و هرگاه که بجنب دم کوتاه کند. هدایه ۳۲۴

۲- رجا پیاری امید بود و این چنان بود که زن را حالی افتد مانند آبستنی و خود آبستن نبود و امید دارد که آبستن است. هدایه ۵۳۹

وطمٹ (خون زنانگی) بند می آید و رنگ بر می گردد .

الرَّجُل ۱۸/۱۱۳

پا مشتمل است بر ران و ساق و قدم و انگشتان .

الرَّسْم ۷/۷۱

رسم مانند حدّ به تفصیل دلالت بر چیزی می کند و از بیشتر از یک کلمه ترکیب می شود جز آنکه حد از اجزاء جوهری و ذاتی ترکیب می یابد و رسم از اجزاء عرضی مانند: « انسان بلند اندام و پهن ناخن است » این دو وصف یاد شده برای انسان عرضی است و ارتفاع آنها در وهم موجب ارتفاع انسان نمی شود بر خلاف « زنده و گویا » بودن که انسانیت انسان به آن است .

رطوبات العين ۱۲/۱۱۵

رطوبت های چشم سه است : زجاجیه ، جلیدیّه ، بیضیه و ابصار (= دیدن) با جلیدیّه انجام می گیرد .

الرَّعْشَة ۱۱/۱۲۳^۱

اضطرابی است که در حرکت عضو پدید می آید بجهت ناتوانی نیرویی که آن را در بر دارد .

الرَّمَد ۱۸/۱۲۳^۲

ورم گرمی است که در ملتحمه یعنی سفیدی چشم عارض می شود .

۳- رعشه را سبب یا ضعیفی قوت نفسانی بود یا از ضعف قوت طبیعی و یا از شراب خوردن بسیار و یا از بلغم بود هدایه ص ۲۶۵

۱- رمَد آماسی بود خونی که بیاید بچشم. این آماس آن بود که خون بسیار گردد آید اندر اجواف عروق دماغ و فرود آید بچشم و طبقه ملتحمه را بیاماساند. هدایه ص ۲۷۰

الرُّوح ۴/۱۰۶

روح جسم لطیف بخاری است که در قلب پیدا می شود بجهت حرارت غربزی که در قلب است و آن نخستین مرکب و آلت نفّس است .

الرُّوح ۱۶/۹۳

جسم لطیفی است که پراکنده در بدن انسان از قلب تا شریانات است که افعال حیات و نفس را انجام می دهد و آن از دماغ در اعصاب پراکنده می گردد و افعال حسّی و حرکت ارادی را انجام می دهد .

الرُّوح الحيوانيّة ۷/۱۰۶^۲

روح حیوانی روحی است که در قلب و شریانها است و به قوای حیوانی خدمت می کند و به اعضای بدن قوت حیات می بخشد .

الرُّوح الطّبیعیّة ۹/۱۰۶

روح طبیعی روحی است که به کبد می گذرد و قوت نشو و نما را در آن کامل می سازد .

الرُّوح النفسیّة ۹/۱۰۶

روح نفسی روحی است که از دماغ می گذرد و در آنجا کامل می گردد و به بدن

۱- جالینوس می گوید: هر جوهر لطیف الاجزاء را روح گویند و فعل آن اینست که تماسک در اجسام طبیعی و بدنهای جانوران بوجود آورد و براد از اجسام طبیعی آنست که تکون آن از طبیعت باشد نه از حرفه و شغل های مردم. کتاب جالینوس فی الاسباب الماسکة ص

۵۳

۲- متقدمان این صناعت آن هوا را که اندر دل است روح حیوانی خوانده اند، و آن هوا را که در جگر است روح طبیعی، و آن هوا را که اندر اجواف دماغ است روح نفسانی.

هدایه ص ۱۱۲

حسّ و حرکت ارادی می‌بخشد .

الریاضیة ۱۰/۱۶۷

مقصود از ریاضت (= ورزش) حرکت مکانی است همچون راه رفتن و کشتی گرفتن و سیر کردن بر روی چهارپا و یا در کشتی .

الریاضی ۱۰/۸۹

بخش ریاضی از فلسفه نظری علم عدد و هندسه و نجوم و موسیقی است .

ریق المعدة ۷/۱۲۷

آنست که غذا از معده با سرعت فرو ریزد پیش از آنکه دیگرگونی خود را پذیرفته باشد .

الزکام ۱۲/۱۲۳

هرگاه در دماغ فضولاتی پیدا شود که دماغ (= مغز سر) آن را هضم نکند و در آن استمرار نیابد و بسوی دوسوراح بینی سرازیر شود زکام نامیده می‌شود و اگر وارد دهان شود « ماده » و اگر وارد حنجره شود « خشونت » و اگر به سینه بریزد « نزله » خوانده می‌شود .

السّابِقة (الاسباب ...) ۵/۱۰۷

یکی از شعب اسباب ممرضه و آن سبب هایی هستند که تحریک آنها از داخل بدن است مانند امتلاء (= پری معده) .

السّبات (= سرسام سرد) ۱۸/۱۲۱^۱

۱- نشان این بیماری آن بود که بیمار بدان ماندگویی اندر خوابستی و لکن چشم باز بودش تا از جهت سبات بخفتگان ماند و از جهت گشادگی چشم بیداران. هدایه ص ۲۴۰ . کسی که دارای بیماری سبات است بدون حس و حرکت می‌افتد ولی نفس کشیدنش درست است و همین است فرق میان این بیماری و سکتة . حاوی ج ۱ ص ۱۸۴

آنست که آدمی افتاده باشد مانند خواب رفتگان، حس و حرکت دارد ولی بیشتر چشمانش بسته است، و اگر او را آواز دهند چشمانش را باز می کند سپس دوباره به تندی آن را می بندد.

السَّيْلُ (پوشیده شدن حدقه به خون و رگ) ۹/۱۲۴

پرده گونه ای که بر روی سفیدی و سیاهی چشم پیدا می شود و با رگهای سرخ و غلیظ متشنج می گردد.

السَّرْسَام (= تب گرم) ۱۲/۱۲۱^۱

ورم دماغ است که در یونانی آن را «قرانیطس»^۲ گویند.

السَّرْسَام ۱۴/۱۲۶

ورمی است در سینه بجهت ریختن نزاله ای بر آن.

السَّرَطَان ۱۷/۱۲۹^۳

ورم سختی که ریشه های بسیار در بدن دارد و رگ کبود رنگی که پراز خون سیاه است آن را آب می رساند.

۱- این بیماری سرسام گرم بود و سرد، چون گرم بود خداوندش را در دسر بسیار بود و تبی بودش تیز و از هوش رفتن و نیز بود که خداوندش بی هشانه گوید و برسد. هدایه ص ۳۳۲
۲- تلفظ این کلمه در یونانی Phrenitis بوده و در عربی «فرانیطس» شده سپس ناسخان و کاتبان بدون توجه به اصل کلمه آن را تبدیل به «قرانیطس» کرده اند. طب اسلامی ص ۲۹

۳- این سرطان چون بابتدا بود علاج توان کردن تا نیفزاید، و اگر بانداسی بود که آن اندام را بتوان بریدن ببرد تا برهد، و اما اگر تنه سرطان ببری یا داغ کنی هرگز به نشود و بیم آن بود که هلاک شود. هدایه ۶۰۶. این بیماری بنام سرطان (=خرچنگ) نامیده شد برای آنکه همچون خرچنگ به عضوی که می گیرد چنگ می اندازد و یا از برای آنکه به قسمت میانی آن رگ هائی پیوسته است که عضو را مانند خرچنگی کرده که پاهای زیادی باو پیوسته است. العمدة ج ۱ ص ۱۵۴

السَّعْفَةُ ۱۸/۱۲۰ (= ریشی سر) ^۱

زخم های خشکی است که در روی و سر پیدا می شود و سوراخهای ریز دارد که از آن رطوبت رقیقی ترشح می کند و هرگاه که سوراخهای آن بزرگ تر و باز تر شود آن را « شهیدیه » گویند به علت آنکه مانند عسل شهد است و گاهی هم « عسلیه » خوانده می شود .

سفا سیموس ۲/۱۶۲

لقوه را گویند .

سقوسیس ۵/۱۲۴

یعنی تنی (= انجیری) نوعی از جرب (= گری) چشم است و در این نوع خشونت آن قدر زیاد می شود که در عمق پلک چشم سوراخهایی پیدا می شود که شبیه به سوراخهای بخش پایین انجیر است .

السَّقَى ۱۵/۱۲۷

رجوع شود به : « الاستسقاء »

السَّكَنَةُ ۱۰/۱۲۲ (= خاموش بیفتادن و بی خبر شدن) ^۲

آن است که آدمی از حس و حرکت بیفتد و سبب آن بسیاری خون یا بسیاری خلط

۱- این بیماری چندگونه بود : یک گونه بر پوست سر بود و دور و منغ (= گود) نبود ، و دیگرگونه منغ تر بود و بوی ریمی (= چرک) بود ، و دیگر نیز منغ تر بود و سوراخهای بسیار بود بوی و خارش بسیار . هدایه ص ۲۱۵ . سعفه را پارسى « شیربنگ » گویند . نقل از التنویر ص ۹۸

۲- سکنه از امتلاء عروق و شرابین پیدا می شود که نفس کشیدن ناممکن می گردد و بدن چنان سرد می شود که از حس و حرکت باز می ماند . حاوی ج ۱ ص ۱۳

غلیظ سردی است که بطون دماغ را پر می کند و مانع از نفوذ روح نفسیه می شود و آدمی هر چند که خواب نیست خواب بنظر می آید .

السَّل (= ریش شدن شش) ۱۵/۱۲۶^۱

کاهش تن و ذبول آن است که به دنبال ذات الجنب یا نزله و یا سرفه طولانی پیدا می شود .

السَّلاق ۷/۱۲۵^۲

غلیظی و سرخی است که در پلک ها پیدا می شود و موی های مژه می ریزد .

السَّب والإیجاب ۱۶/۸۱

یکی از اقسام متقابلان سلب و ایجاب است و این در کلام خصوصاً کلام خبری یافت می شود که در ایجاب یعنی اثبات چیزی مانند : «زید فاضل است» و در سلب یعنی نفی چیزی مانند : «زید فاضل نیست» دیده می شود .

سلس البول ۱۰/۱۲۸

آنست که بول جاری می شود و در مثانه نمی ماند .

السَّلعَة ۵/۱۳۰^۳

۱- چون شوشه (=شش) ریش گردد و تب ها تیزگیرد و تن لاغر گردد و از پس سرفه های نیز افتد که از پس نزله های گرم افتاده بود یا از پس ذات الریه یا از پس ذات الجنب آن را سل خوانند. هدایه ۳۳۴. برخی از پزشکان سل را در ضمن حمیات (=تب ها) ذکر کرده اند از جمله اسحق بن سلیمان اسرائیلی که گفتار سوم از کتاب حمیات (=تب ها) خود را درباره سل آورده و در آغاز گفته است که پیش از آنکه درباره این بیماری آغاز کنیم باید بحث از «ذبول» بکنیم و ماهیت و صورت و اسباب و اقسام آن را بیان نمائیم. الحمیات ص ۱.

۲- سلاق سطرگشتن و سرخ شدن کناره پلک چشم را گویند و اگر زود علاج نکنند مژگان ریزد و کناره چشم بسوزد. اغراض ص ۳۱۴

۳- ساعه آن مرغند ها (غنده = غده) بوند که بر سر مردم پدید آید چون گوز (=جوز، گردو) و بادام یا نیز بزرگ تر و چون بجنبانی بجنبد علاج وی کافنیدن (=شکافتن) بود و برگرفتن و آن را کیسه ای بود که جهد باید کردن تا آن برگرفته آید چه اگر از وی چیزی بماند ساعه باز آید . هدایه ۶۱۲. غددی که در زیر پوست پدید آید آن را به تازی سلعت گویند. ذخیره ج ۲ ص ۲۴.

برآمدگی سختی است مانند غده که میان دو پوست حرکت می کند و ملتزق (= بسته) با بدن نیست و درشتی آن مختلف است از حمصه تا بطیخه. (= از اندازه نخود تا خربزه).

السَّهْمَةُ ۱۰/۸۶

عبارتی است که با ايجاز و اجمال دلالت بر تفصیل کتاب می کند و فایده ذکر آن در آغاز کتاب اینست که آگاهی بر غرض کتاب پیش از تفصیل و تطویل سرعت می یابد.

سنوخوس ۹/۱۶۱

تب خونی فراگیر را گویند (= الحمى الدمویة المطبقة)

سوء المزاج ۱۷/۱۷۰

بدی مزاج عبارتست از خارج شدن آن از اعتدال .

سیموس ۱۵/۱۶۱

به معنی امتداد و کزاز است .

السوداء ۱۰/۱۱۰^۲

سودا عکر (= دردی) خون را گویند

الشَّيْبُكْرَةُ ۵/۱۲۵^۳

۱- سوناخوس آن است که خون در داخل عروق وروده ها عفونت گیرد و تبی دائم عارض گردد. فردوس الحکمة ص ۲۹۲. ابن رشد گوید: تب معروف به مطبقة (= فراگیر) که سوناخوس نامیده می شود آنست که همه زمان آن یک نوبه است که یا از آغاز تا انجام نوبه متساوی است تا زمان بحران و یا آنکه فزونی می گیرد تا هنگام بحران. تلخیصات ابن رشد الی جالینوس ص ۱۹۵.

۲- این (= سودا) دردی خون بود که یاد کردیم . هدایه ص ۳۴

۳- «شَبْکَرَة» مصدر جعلی است از کلمه فارسی «شب کور» که در عربی آن را «اعشی» گویند. رازی می گوید برای برخی از مردم عارضه ای ضد عارضه ای که براعشی رخ داده رخ می دهد اینان در شب و هنگام تاریکی بهتر از روز می بینند و در عربی آن را «الجهر» گویند. حاوی ج ۲ ص ۱۲۱. او درجائی دیگر کلمه «روز کور» که ضد «شب کور» است بکار برده و گفته است که سبب آن ضد سبب اخیر است. حاوی ج ۲ ص ۱۲۵

رجوع شود : به « العشاء »

الشقرة ۱۷/۱۲۴^۱

برگشت پلک چشم است

الشحم ۵/۱۱۲

پیه بردو قسم است یکی آن که جمود آن کم است همچون پیهی که همراه گوشت است و آن را « سمین » گویند و دیگری آن که سبک تر است و جمود آن هم کمتر است و زمانی که آب شود بسوی جمود می گراید مانند پیه کلیه و ثرب (= چربی، پیه نازک) .

الشخص ۳/۱۲۲^۲

آنست که آدمی بی حرکت افتاده باشد ولی با چشمانش پیرامون خود را تشخیص می دهد و حالت افراد مبهوت را ندارد و به یونانی آن را « قاطو خس » نامند .

الشرقاق ۱۵/۱۲۴ (= گران شدن پيله)^۳

جسم پوششی لزجی است که در بیرون پلک بالا پیدا می شود و به پوشش مسا و اعصابی که در آن است پیوسته و بافته می گردد .

الشري ۸/۱۲۹ (= بشترم)^۴

۱- شتره کوتاهی پلک چشم است چنانکه لبهای هردو پلک بهم نرسد نه اندر خواب و نه اندر بیداری . و خواب خداوندان این عارض را « خواب خرگوشی » گویند. اغراض ۳۱۲
۲- این علت را طبیبان آخذ گویند و شخص و جمود. ناگاه افتد و در حال حس و حرکت باطل شود چنانکه اگر برپا باشد یا نشسته یا خفته یا اندر کاری باشد. چون این علت پدید آید هم بر آن شکل که باشد چشمها باز کرده و اگر خفته باشد چشمها فراز کرده بماند. اغراض ص ۲۷۰

۳- شرناق جسمی است فزونی همچون پیه که با عصبها یافته شود و غشایی در وی پوشیده بر پلک بالابین پدید آید و خداوند زکام و نزله و مرطوب را بیشتر افتد. اغراض ص ۳۱۵
۴- از بخاری بود بسیار که بیک بار برخیزد و چون انفاق چنان افتد که هوا سرد بود یا مسام بسته بود پیوست بماند و از آنجا خارش گیرد. هدایه ص ۵۹۸ . و بعضی باشد که سرخ نباشد و یا خارش و با سوزش و تاسه (= رنج) سخت باشد. ذخیره ج ۲ ص ۳۱

سرخی است که در مواضعی از بدن عارض می‌شود و دارای بشور و حکّه (= خارش) و کرب (= تاسه ، رنج) است .

شَطْر الغِبِّ ۱۸/۱۳۳^۱

تبّی است که از تب غبّ و تب بلغمی ترکیب می‌شود .

الشَّهيرة ۱۳/۱۲۵^۲

ورم درازی است که بر پلک بیرون می‌آید .

الشَّقِيقَة ۷/۱۲۱

درد نیمی از سر .

الشَّوْصِيَّة (= بادی که در پهلو ایستد) ۱۱/۱۲۶^۳

رجوع شود به « ذات الجنب » .

الشَّوْن (= بند سر ، درز سر) ۱۳/۱۱۴

محل بر خورد قبائل (= جمع قبیله هرپاره‌ای که در برابر پاره دیگر قرار دارد) است . مفرد آن «شأن» است و آن را « دروز » نیز خوانند بجهت شباهت به درزهای جامه که دوخته شده است .

۱- ثابت بن قره می‌گوید که این نوع تب را «انطربوس» خوانند و جالینوس این اسم را مشتق از نام استر (= قاطر) در یونانی دانسته که به معنی شطرحمار (=پاره‌ای از خر) است. الذخيرة ص ۱۶۱

۲- شعیره آماسی است در آن برستنگاه مژه و شکل آماس در آن است همچون شکل جو. اغراض ص ۳۱۳

۳- رازی میان «شوصه» و «ذات الجنب» بدین گونه فرق قائل شده که ذات الجنب به ورم غشاء باطنی اضلاع و شوصه با ورم عضله‌ای که در اضلاع است گفته می‌شود. الفارق ص

الشَّهْدِيَّة ١٨/١٢٠^١

رجوع شود به «السَّعْفَة»

الشَّهْوَةُ الْكَلْبِيَّة ١/١٢٧^٢

دارندهٔ این بیماری مانند سگان می‌شوند در اینکه هرچه غذاهای فراوان و متنوع بخورند سیر نمی‌شوند و این بیماری در حال تندرستی و اشتها عارض می‌گردد.

الشَّيْءُ بِالْفِعْلِ ١٨/٩٠

چیز بالفعل چیزی است که بالفعل چیز دیگر است یعنی چیز دیگر شده مانند نطفه‌ای که تبدیل به انسان گردیده است.

الشَّيْءُ بِالْقَوَّةِ ١٦/٩٠

چیزی است که بالقوه چیز دیگر است مانند نطفه که بالقوه انسان است.

الشَّيْخَةُ الْمَرْضِيَّة ١٣/١٣٣^٣

یکی از اقسام تب دق است و آن عبارتست از کاهشی که از نابودی حرارت غریزی بجهت زیاد تحلیل رفتن پیدا می‌شود و بیشتر عارض سالخوردگان می‌گردد.

۱- وخراجی که دویا سه سوراخ کند آن را «شهدی» گویند و رطوبتی همچون عسل از وی همی‌پالاید. ذخیره ج ۱ ص ۳۰ (خراج = ورم چرک دار، دسل بازگونه).

۲- اکنون از افراط شهوت (=اشتها) نیز سخنی یاد کنم و بعضی آن را شهوة الكلبی خوانند و از بهر این چنین خوانند که سگ بسیار خورد و قی کند و باز ازیس قی دیگر بار آرزوی طعام کند. هدایه ۳۷۰

۳- وجه تسمیه این بیماری آنست که سالخوردگان (=مشایخ) هنگام پیری حرارت غریزی در آنان خاموش می‌شود و خشکی بر اعضایشان چیره می‌گردد و رطوبت‌های اعضا نابود می‌شود، از این روی برای این بیماری کلمه‌ای بکار برده شد که از شیخوخت بیرون می‌آید. کامل الصناعة ج ۱ ص ۳۰۳

الصَّافِن ۵/۱۱۷

رگی است که در ساق قرار دارد نزدیک کعب در جانب انسی (= درونی) .

الصَّالِب ۱۸/۱۳۳

همان تب مطبقة است .

الصَّحَّة ۱۳/۱۱۷

عبارتست از یکی از حالهای بدن که با آن افعال جاری بر مجرای طبیعی خود انجام می گیرد مانند صحت چشم که با آن عمل دیدن به طبیعی انجام می گیرد .

الصُّدَاع ۱۶/۱۲۱^۱

درد سر .

الصَّدر ۱۱/۱۱۳

سینه مشتمل است بر پهلوی و خرزها (= مَهره ها) و ریه و قلب و پوششی که در باطن پهلوهاست و عضلاتی که میان آنهاست و عضلاتی که بیرون آنهاست و پوششی که بدن را به دو نیم تقسیم می کند و پرده ای که فاصله میان فضای سینه بدن است .

الصَّديد ۱۸/۱۰۹

قسمت چربی خون را گویند که وقتی بسته شود پیه از آن به وجود می آید:

الصَّرَع ۵/۱۲۲^۲

آنست که آدمی بر زمین بیفتد و بخود به پیچد و مضطرب گردد و عقلش را از دست

۱- درد سر یا بنفس خویش بیماری بود یا عرض بود از بیماری دیگر. هدایه ص ۲۱۸

۲- صرع تشنجی بود بهمه تن. هدایه ص ۲۴۹. صرع مخصوص کودکان است از این

روی آن را مرض صبیانی (= بیماری کودکان) گویند. حاوی ج ۱ ص ۱۲۵

بدهد. و این بیماری را «ام الصّبیان» گویند زیرا بیشتر بر کودکان عارض می شود و «مرض کاهنی» گویند زیرا مصروعان خبر از کائنات می دهند مانند کاهنان و آن را به یونانی «ابلیمسیا = Epilepsy» گویند .

الصفاق ۸/۱۱۷^۱

پوششی است که احشای شکم را در بر می گیرد .

الصفرء ۹/۱۱۰^۲

صفرارغوت خون را گویند .

الصّلع ۱۳/۱۲۰

صلع ریزش موی سراسر است به سبب نرسیدن رطوبتی که موی را تغذیه می کند

الصّم ۱۵/۱۲۵^۳

رجوع شود به : «الطّرش»

الصّورة ۹/۹۳

صورت چیز آن معنی است که هر چیزی بوسیله آن چیز است و همان است که با موجود شدن آن چیز موجود می شود مانند شکل برای انگشتی و طبیعت برای آتش و نفس برای حیوان و گیاه .

الضّرس ۱۷/۱۲۵

تخدیری است که بر آدمی هنگام خوردن چیزهای ترش یا سرد قابض پیدا می شود .

۱- صفاق نوعی از غشا است ولی قوی تر است . ذخیره ج ۱ ص ۹۱

۲- کفک خون. هدایه ص ۳۰

۳- طرش که مدتی بر آن بگذرد مبدل به «صم» می شود. حاوی ج ۳ ص ۱۰

الضفدع ۲/۱۲۶^۱

غده‌ای که در زیر زبان به وجود می‌آید .

طاطرطاوس ۱۲/۱۶۱^۲

تب چهارم است (= حمی الرّبع) .

الطبقة ۱۷/۱۱۱

فرق میان «غشاء» و «طبقة» آن است که طبقة از جرم عضو است و غشاء پوششی است که آن را نگه می‌دارد و می‌پوشاند .

طبقات العين ۱۰/۱۱۵^۳

طبقات چشم هفت است : صلبه ، مشیمیّه ، شبکیّه ، عنکبوتیّه ، عنبیّه ، قرنیّه ، ملتحم که سفیدی چشم است .

الطبایع الأربعة ۱۳/۹۴^۴

رجوع شود به : « الاسطقسات الاربعة »

۱- ضفدع غده‌ای سخت باشد که اندر زیر زبان پدید آید و این علت را این نام از بهر آن نهاده‌اند که لون او آمیخته است از لون زبان و سبزی رگها همچون ضفدع و ضفدع را پیارسی اندر خراسان وق گویند و بزبان سمنانی بزغ گویند و بعضی گویند وزغز . اغراض

۳۶۵

۲- در فردوس الحکمة «طیطرطاوس» آمده است . ص ۲۹۹

۳- حنین بن اسحق ناسهای یونانی این طبقات را در کتاب خود آورده است رجوع شود به کتاب عشر مقالات فی العين ص ۸۰ . در شماره طبقات چشم اختلاف است برخی آن را شش و برخی پنج و برخی دیگر سه دانسته‌اند و این اختلاف در لفظ است نه در معنی . تذکرة الکحالیین ص ۱۴

۴- ناصر خسرو در دیوان ص ۶۲ گوید :

هر کسی را ز جهان بنهره او پیدا است
گرچه هر چیزی زین طبع چهار آید

الطبیعة ۱۴/۹۲^۱

طبیعت از کلمات مشترك است و معانی مختلفی دارد از جمله :

- ۱- ذات و جوهر هر چیزی .
- ۲- صورت اجسام طبیعی که آلی نیستند .

الطبیعة الخامسة ۱۴/۹۴

همان افلاك و ستارگان است .

الطبیعی ۸/۸۹

بخش طبیعی از فلسفه نظری همان علم اجسام است از جهت آنکه اجسام دارای طبیعت می‌باشند و حرکات و تغییرات و استحالات در آنها پیدا می‌شود .

طراخسیس ۴/۱۲۴

یعنی حدّت و نوعی از جرب (= گری) چشم است .

الطّرش ۱۴/۱۲۵^۲

نابود شدن حسّ شنوائی را گویند و کلمه عربی نیست و درست آنست که «صَمَم» گفته شود .

الطّرفة ۱۳/۱۲۴^۳

-
- ۱- طبیعت در سخن بقراط بر چهار وجه بکار برده شده است: ۱- مزاج بدن ۲- هیئت بدن ۳- نیروی مدبر بدن ۴- حرکت نفس. کتاب جالینوس الی اغلوqn ص ۵
 - ۲- و بگوش نیز بود که کری و گرانی آید اگر مادر زاد بود علاج نبود و اما اگر از پس سرسام آمده بود که خود به خود و اندك اندك علاج یابد. هدایه ۲۸۹
 - ۳- اگر کسی رازخم آید و چشم چون خون گردد یا خود بی زخم چشم چون خون گردد آن را طرفة خوانند. هدایه ۲۷۹

نقطه سرخی است که در پوشش ملتحم از ریختن خون رگی که بریده یا ضربه‌ای که به چشم وارد شده پیدا می‌شود .

طریطاوس ۱۱/۱۶۱^۱

تب روز در میان (= حمّی الغیبّ)

الطلموخی ۴/۱۶۳

قله (= شپش) نسر است و آن شبیه قراد (= کنه) کوچکی است که می‌گزد .

طواسیس ۸/۱۲۴

یعنی مجب و نوعی از جرّاب (= گری) چشم است .

الطینة ۵/۹۴^۲

رجوع شود به «الهیولی»

طینة العالم ۱۸/۹۳

رجوع شود به : «الهیولی البعیده»

الظفرة ۱۱/۱۲۴^۳

زیادتی عصبی است که از کنار چشم در پهلوی بینی آغاز می‌شود و سفیدی چشم را می‌پوشاند و تا سیاهی آن امتداد می‌یابد .

۱- در فردوس الحکمة «طراطوس» آمده است. ص ۲۹۷

۲- کلمه «طینت» در آثار پیشینیان بجای «هیولی» بکار رفته است چنانکه جاحظ گوید: دهریان را عقیده بر آنست که طینت قدیم است. برای تفصیل بیشتر رجوع شود به فیلسوفی محمد بن زکریای رازی ص ۳۲۹

۳- ظفره ناخن بود از بیغولۀ چشم که بینی است یکی زیادتی پدید آید چون ناخن سپید و این دو گونه بود یک گونه تنک بود و دیدار باز ندارد بسیار و یک گونه سطر بود و علاج وی بر گرفتن بود بدو کارد. هدایه ۲۷۷

العدم والمَلَکة ۱۴/۸۱^۱

یکی از اقسام متقابلان عدم و ملک است مانند کوری و چشم و صلع و قرع .

العَرَض ۱/۷۵

عرض آن چیزی است که نیاز به غیر دارد تا به بوسیله^۲ آن موجود گردد .

عَرَض ۱/۷۶

عرض آن لفظی است که دلالت بر معنی عرضی می کند که اگر ارتفاع آن از ذاتی که این عرض در آن موجود است فرض شود ارتفاع ذات لازم نیاید .

عَرَض ۱۶/۷۷

موجودی که قائم بنفس نباشد و نیازمند به چیزی باشد که در آن حلول کند و وجودش به آن بستگی داشته باشد عرض خوانده می شود .

العَرْضِیَّة (اللفظة ...) ۹/۷۰

لفظ عرضی آن است که دلالت بر معنایی می کند که هنگام ارتفاع آن معنی موصوف به آن مرتفع نمی شود مانند لفظ « کاتب » که انسان به آن موصوف می شود و وقتی کاتب مرتفع و معدوم فرض شود ارتفاع انسان از آن لازم نمی آید .

العِرْق ۱۵/۱۱۰

وعائی است که خون و روح را دربردارد و آن بر دو قسم است: یکی آنکه منشاء آن قلب است و قبض و بسط پیدا می کند و آن را رگ نابض (= جهنده) و ضارب (=

۱- ابن رشد می گوید عدم و بلکه دریک چیز یافت می شوند مانند کوری و چشم زیرا کور به کسی می گویند که برای او بینائی نیست در هنگامی که از شأن او اینست که برایش بینائی باشد. تلخیص کتاب المقولات ص ۹۷

زننده) و شریان خوانند، و دیگری آنکه از کبد منبث (= پراکنده) می شود و جهندگی ندارد و آن ورید و رگ نا جهنده خوانده می شود.

العرق الضارب ۱۷/۱۱۰

رگ زننده که همان رگ نابض است

العرق غیر الضارب ۱۷/۱۱۰^۱

رگی که منبث از کبد می شود و جهندگی ندارد و آن را ورید نیز خوانند:

العرق المدینی ۱/۱۳۰^۲

رگی است که بیشتر در دوساق پیدا می شود و از سوزش و التهاب آغاز می شود و سپس مکانی از آن متنفط (= زخمی) می شود و رگ شروع به بیرون آمدن می کند.

العرق النابض ۱۷/۱۱۰^۳

رگی است که منشاء آن قلب است و قبض و بسط پیدا می کند و آن را رگ زننده و شریان نیز گویند.

عرق النساء ۶/۱۱۷^۴

قباله صافن (= نام رگی مخصوص) است در جانب وحشی (= بیرونی).

۱- غیر الضارب = نا جهنده. هدایه ص ۱۵

۲- درلاتین Vena Mediana و در انگلیسی Median nerve

رجوع شود به اصول اصطلاحات پزشکی ص ۲۶۸. برخی از محققان «عرق مدینی» را اشتباه «عرق بدنی» ضبط کرده اند رجوع شود به: التیسیر فی المداواة والتدبیر ص ۳۶۴

۳- النابض = جهنده. هدایه ص ۱۶

۴- عرق النساء رگی بود که وراجالینوس رگ نوٹاهی خواند یعنی رگ سست که تمدد پذیرد... و سبیل این که او را همی نساخوانند وضع وی اندر مغاکی است و پدید نیست و پیسودن پدید نیاید. هدایه ۵۶۸

عرق النساء ۱۷/۱۳۰

رگی است که دچار درد مفاصل و ورم می‌گردد و این اگر در مفصل ورك (= سرین) نا پیدا باشد به جهت عمق این مفصل و زیادی گوشت آن، آن را درد ورك خوانند و اگر پایین آید و تار آن و عضله ساق و دوتا امتداد پیدا کند آن را عرق النساء خوانند.

العشاء ۵/۱۲۵^۱

آنست که چشم در روز به بیند و در شب نبیند.

العصب النابت من الدماغ و النخاع ۳/۱۱۱^۲

آن عصبی است که حس و حرکت با آن صورت می‌گیرد و آن را عصب ارادی و عصب مطلق نیز خوانند.

العصب النابت من العَضَل ۸/۱۱۱

عصبی است که از عضله بر می‌آید و آن از دو عصب دیگر (= عصبی که از دماغ و نخاع بر آمده و عصبی که از استخوانها بر آمده) ترکیب شده و آن را «وتره» نیز خوانند.

- ۱- علت شبکوری آن‌گاه بود که روح باصره سطرتر گردد و رطوبت جلیدی بمزاج سردتر گردد تا چنان گردد که چون آفتاب فرو شود بیش (= دیگر) نبیند. هدایه ۲۸۳
- ۲- عصب یعنی پی جسمی است نرم و ناگسلنده و ناشکننده نازجوف و دراز کشیده و بعضی پهن گسترده آلت حس است و آلت حرکت. اغراض ص ۶۸. اصل عضله عصب است و عصب را پیازی پی گویند و این پی سه نوع است و هر نوعی را نزد طبیبان نامی است: یک نوع آنست که از دماغ رسته است یا از نخاع که خلیفه دماغ است آن را «عصب» گویند، و دوم از سراسر استخوانها رسته است آن را «رباط» گویند، و سیم از بیرون عضله رسته است آن را «وتر» گویند.

العصب النابت من العظام ۵/۱۱۱

این سخت تراز عصبی است که از دماغ و نخاع روئیده و در آن حس و حرکت ارادی نیست و آن را «رباط» نیز گویند زیرا استخوانی را به استخوانی دیگر ربط و پیوند می دهد.

العَضَلَةُ ۱۴/۱۱۱

عضله را گاهی گوشت (= لحم) خوانند بجهت گوشتی که در آن است و در حقیقت عضله گوشتی است که عصب با آن مخلوط شده است.

العَظْم ۱۵/۱۱۱

فرق میان عظم (= استخوان) و غضروف آنست که استخوان سخت تراز غضروف است.

العضو ۸/۱۰۸

عضو جزئی از جسمی است که دارای نفس می باشد و پاره ای از آن پیوسته و پاره دیگر گسسته از جسم است.

العضو الآلی ۱۴/۱۰۹

عضو آلی (= ابزاری) آنست که کلّ و جزء آن در اسم و تعریف اختلاف دارند مانند «دست» که انگشت که جزئی از آن است بنامی دیگر خوانده می شود و تعریفی دیگر دارد.

العضو المتشابهة الأجزاء ۱/۱۰۹ (= اندامهای یکسان) ۲

۱- آلی بدان خوانده اند که هر اندامی از این اندامهای مرکبه آلتی اند مرفعل را چنان چون دستها را گرفتن و داشتن و کشیدن و سپوختن، و پایان (= پاها) آلت نشستن و خاستن و رفتن از جای بجای ... هدایه ص ۳۷

۲- متشابهة الأجزاء بدان خوانند که هر بهره ای از این اندامها مانده بود ب بهره دیگر. هدایه ص ۳۶

آنست که کل و جزء آن در نام و تعریف مشترك است مانند «گوشت» که پاره^۱ کوچک و همه^۲ آن بنام گوشت خوانده می شود و هر دو محدود به یک حد (= تعریف) می گردند .

العقل ۶/۹۰

عقل از چیزهای مشترك است که دلالت بر معانی گوناگون می کند .

العقل الإنسانی ۹/۹۰^۱

عقل انسانی همان است که با آن فکر و سنجش و امتیاز چیزها از یکدیگر انجام می گیرد و آنرا قوه^۲ نطقیه نیز خوانند .

العقل بالفعل ۱۴/۹۰^۲

عقل بالفعل مانند عقلی که در فیلسوف است زیرا آن عقل در او از قوه و امکان به حد کمال رسیده است .

العقل بالقوة ۱۲/۹۰

عقل بالقوه مانند عقلی که در کودک است که هنوز تکمیل نشده ولی در قوت و امکان آن هست که تکمیل گردد .

۱- عقل انسانی عقلی است که در آدمی بالطبع در آغاز هستی اش پیدا می شود و آن هیأتی است در ماده که آمادگی برای دریافت رسوم معقولات می آورد. آراء اهل المدينة الفاضلة ص ۱۹۸

۲- وقتی است که آدمی تعقل می کند و دارای ملکه تعقل است و با نیروی خود توانائی درك معقولات را دارد همچون کسانی که در آنان ملکه صنعت هاست که اعمال آنها را خود بخود انجام می دهند . مقالة الاسکندر الافرویدیسی فی العقل . مجلة دانشگاه قدیس یوسف، سال ۱۹۵۶

العقل الفعال ۷/۹۰

عقل فعال همان فرشته^۱ بزرگ است که تدبیرگر فلک محیط می باشد .

العناصر الأربعة ۱۲/۹۴

رجوع شود به : «الاسطقسات الاربعة»

العنصر ۵/۹۴^۱

رجوع شود به : «الهیولی»

العُنُق ۹/۱۱۳

گردن مشتمل است بر خرز و نخاعی^۲ که در آن است و عضلاتی که اکتناف دارند و دو منخر (= سوراخ بینی) که عبارتند از مری (= سرخه) و قصبه الریه .

الغاذیة (القوة ...) ۱۵/۱۰۴

از شعب قوه^۳ مخدومه است مانند قوه ای که به بدن غذا می رساند و بدّل آنچه که تحلیل رفته است فراهم می آورد .

الغدد (= دژینه) ۱/۱۱۲

گوشت سستی است که رنگ آن به سفیدی می زند .

۱- مقدسی می گوید که جوهر بناسهای مختلف طینت، ماده، هیولی، جزء، عنصر، اسطقس خوانده شده است. البدء والتاریخ ج ۱ ص ۳۹. حاج ملاهادی سبزواری در شرح غررالفرائد ص ۲۱۶ درباره نامهای مختلف هیولی گوید:

اسماء هافی الاصطلاح تختلف	باعتبارات التي الآن اصف
فعنصر من حيث منها التثما	واسطقس اذ اليها اختما
موضوع اذ بالفعل جا قبولاً	من حيث ما بالقوة هیولی
لاشتراك بين ما استعده	من صور فطیئة ومدة

۲- نخاع = پشت سازه. هدایه ص ۵۰

الغرض ۲/۸۶

آن چیزی است که انجام دهنده کار با کار خود قصد رسیدن به آن را دارد و هرگاه به آن رسید کار تمام می شود و فایده ذکر آن در آغاز کتاب اینست که دانشجو اگر غرض کتابی را که می خواند نداند نمی داند که در چه کار آغاز کرده و بسوی چه حرکت می کند و در چه نقطه ای باید توقف کند .

الغشاء ۱۶/۱۱۱^۱

غشاء (= پرده) چیزی است که عضو با آن پوشیده شده تا اینکه عضو محفوظ بماند مانند دو غشایی که در شکم است و فرق میان غشا و طبقه اینست که طبقه از جرم عضو است و غشا پوششی است که آن را نگاه می دارد و می پوشاند .

الغضروف ۱۵/۱۱۱^۲

فرق میان عظم (= استخوان) و غضروف اینست که استخوان سخت تر از غضروف است .

الفالج (= سست شدن دست و پای) ۱۶/۱۲۲^۳

سست شدن عضو و از حسّ و حرکت افتادن آنست .

۲- اغشیه آن چیزی بود که چون کرباس تنک بر پیوندها بود تا پیوندها را استوار دارد.

هدایه ص ۱۶

۳- غضروف = غرغر. هدایه ص ۱۶ . غضروف جسمی است نرمتر از استخوان و سخت تر از پی، لختی انعطاف پذیرد یعنی بچسبد و پیوندهایها و عضله ها با استخوان بمیانجی غضروف نیک آید تا پیوند عضله و پی نرم با استخوان سخت بتدریج باشد. اغراض ص ۶۷ . غضروف چیزی است نرم تر از استخوان و سخت تر از عصب. ذخیره ج ۱ ص ۳۰

۴- سکتة فالجی بود بهمة تن و فالج سکتة ای بود به نیمه تن. هدایه ص ۲۵۷ . فالج کامل آنست که آدمی از حس و حرکت هردو بیفتد. حاوی ج ۱ ص ۱۷

الفَتْق ۱۲۸/۱۳

شکافی که در صفاق (= پوست) پیدا می‌شود و نشانه آن اینست که نتوی (= بیرون آمدگی) در مراق (= پوست) شکم آدمی ظاهر می‌گردد زمانی که بر پشت بخوابد و آن را به داخل به جهاند پنهان می‌شود و هنگامی که بر خیزد بر می‌گردد.

الفرسة ۱۳۱/۴^۱

بادی را گویند که از آن خمیدگی پیدا می‌شود و پزشکان آن را به خطا «افرسه» گویند.

الفساد ۹۹/۵

فساد عبارتست از نابودی جوهر از وجود مانند مرگ انسان و دگرگونی هوا به آتش.

الفصل ۷۵/۱۴

فصل آن لفظی است که دلالت بر معنای ذاتی می‌کند که با آن از انواع دیگر که درجنس اشتراك دارند امتیاز پیدا می‌کند مانند ناطق که ممیز میان نوع انسان و انواع دیگر حیوانات است.

الفِعْلُ ۶-۲

فعل عبارتست از تأثیر در چیزی مانند سوزانیدن آتش هیزم را و تراشیدن نجار چوب را.

الفعل المركب ۱۰۶/۱

۱- کوژی رابتازی «ریاح الافرسه» خوانند این بیماری باول علاج پذیرد فاما چون تمام کوژشد بیش علاج نبود. هدایه ۵۷۷

فعل مرکب آن است که بوسیلهٔ دو قوهٔ یا بیشتر انجام می‌گیرد مانند شهوت که با قوهٔ حسّاسه صورت می‌پذیرد .

الفعل المفرد ۱۷/۱۰۵

فعل مفرد آن است که بوسیلهٔ یک قوهٔ انجام می‌گیرد مانند جذب و امساك و هضم و دفع .

الفلسفة ۳/۸۹

فلسفه صناعت صناعت‌ها و مشتمل بر حقایق موجودات و علم به خیرات است .

الفلسفة العلمیة ۶/۸۹

دانسته می‌شود تا با آن به اعمال واجب و اعمال خیر دسترسی پیدا گردد .

الفلسفة النظریة ۵/۸۹

فقط دانسته می‌شود .

الفلغمونی ۱۵/۱۶۲

آماس خونی سرخ و ساکن است .

فلکک البروج ۱۷/۹۴

همان فلک هشتم است که در آن صورت برج‌های دوازده‌گانه و ستارگان ثابت است .

الفواق (= زغنک) ۹/۱۲۶^۱

تشنجی است که معده را فرا می‌گیرد به جهت چیزی که در آن سوزانده است و یا

۱- سکیده یا از چیزی بود که بشکنجد معده را چون خلطی تیز یا داروی تیز چون پلیل (= فلفل) یا از تمددی بود یا از بادی سطر یا از استفراغ بسیار و خشکی معده یا از آماس جگر.

بادی که آن را می کشد یا پیوستی که به دنبال استفراغ مفرط می آید و آن را تقلص (= بهم کشیدن) می کند .

القائطیر ۵/۱۶۳^۱

میل میان تهی است که داخل احلیل (= نره) می کنند در وقتی که بول به جهت سنگ مثانه و یا سدّه و خون بسته ای بند آید .

قاطوخص ۴/۱۲۲^۲

رجوع شود به « الشّخوص »

القَبَائِل ۱۲/۱۱۴

قبائل به اجزا جمجمه گفته می شود .

۱- این بیماری بود ماننده بلیثرغوس بدانکه هردو سرسام سرد بوند و فرق بود بمیان ایشان به موضع علت بدانکه لیثرغوس بمقدسه دماغ بود و قاطاخص بموخر دماغ . هدایه ص ۲۳۹ . قاطوخص به معنی آخذه (= گیرنده) است و این بدان جهت است که وقتی آدمی دچار آن می شود بهمان حال که بوده باقی سی ماند ایستاده یا خوابیده یا نشسته . حاوی ج ۱ ص ۱۹۰

۲- القائطیر (= Catheter) به عربی آن را «مبوله» نامند که اخوینی آن را چنین بـیـف می کند: مبوله یکی سیل بود ازسیم یا از زر یا از برنج سیانه کاواک و برسر میل سوراخهای بسیار چنانکه گوئی این میل نایژه استی و برسر نایژه یکی کوکبستی چون نیمه جلاجل و کفشیر کردستی این نیمه ی جلاجل را برسر این نایژه و برپشت این کوکب بسیار سوراخها کرده بوند پیرماه چون بالونه و بازسیان این نایژه یکی آهن بود و برسر آن آهن یکی باره مشاقه استوار کرده بود تا این آهن را بکشند ازسیان این میل آب از مثانه بدین میل اندرآید بمثال زراقه چون سر زراقه را به آب اندرنهی زراقه را بکشی آب به زراقه اندرآید . هدایه ص ۴۹۵ . بقراط می گوید که قائطیر را وارد رحم زن سی کنند تاچرك را از رحم بیرون آورند . کتاب بقراط فی حبل علی حبل (= آبستنی روی آبستنی) ص ۱۲ . مصحح و مترجم این کتاب در ترجمه عبارت «... ان تدخل فی رحمها سیلا یسمی بالقائطیر»، «بالقائطیر» را یک کلمه دانسته و گفته است معنی آن معلوم نیست.

قرانیطس ۳۱/۶۲^۱ phrenitis

سرسام را گویند .

قریاقیموس ۱۱/۱۶۲

آنست که ذکّر (= نر) بدون شهوت به مجامعت دراز گردد.

القرو ۱۸/۱۲۸

آنست که پوست دوبیضه بزرگ شود یا به سبب بادی که در آن می افتد و یا به سبب افتادن امعا و ثرب (= پیه نازک) در آن .

القسمه ۱۳/۸۶

تفصیل مطالب کتاب است و عبارتی که اجزاء آن را از هم ممتاز گرداند و فایده ذکر آن در آغاز کتاب اینست که سخنان مربوط به مطالب کتاب با سخنان مربوط به مطالب دیگر مخلوط نگردد و فهم دانشجو از اضطراب ایمن ماند .

القسمه ۱۳/۸۳

قسمت یا تقسیم آنست که واحد تبدیل به کثیر بشود و این بر هشت صورت است :

- ۱- تقسیم جنس به انواع خود مانند تقسیم حیوان به انسان و اسب و گاو .
- ۲- تقسیم نوع به اشخاص خود مانند تقسیم انسان به زید و عمرو و سعید .
- ۳- تقسیم کل به اجزاء مشابه خود مانند تقسیم پاره سنگ به سنگ ریزه .

۱- در عربی در اصل به صورت قرانیطس نوشته شده و «فا» بجهت مشابهت تبدیل به «قاف» شده. قرانیطس به سرسام گرم (= Hot Meningitis) و لیثرغوس (= Lethargy) به سرسام سرد (= Cold Meningitis) اطلاق شده است. طب اسلامی ص ۲۹ و ۳۰. رازی سی گوید مانییا در بیشتر احوال مانند قرانیطس است و معنی این کلمه دیوانگی هیجان آوراست. حاوی

- ۴- تقسیم کلّ به اجزاء غیر مشابه خود مانند تقسیم بدن زید به دست و پا سر .
 ۵- تقسیم اسم مشترك به معانی خود مانند نجم که بر ثریا و بر گیاه بدون ساقه اطلاق می‌شود .

۶- تقسیم عرض ۴ جوهر مانند تقسیم سفید به انسان و پرنده و سنگ .

۷- تقسیم جوهر به عرض مانند تقسیم انسان به سیاه و سفید .

۸- تقسیم عرض به عرضی دیگر مانند تقسیم سیاه به گرم و سرد .

قَصَبَةُ الرَّئَةِ ۱۸/۱۱۵

همان حلقوم است که مجرای دم زدن است .

القَفَارَات ۱۴/۱۱۵

خرزدها (= مهره ها) ئی هستند که نخاع را در بر می‌گیرند .

القَلَاع ۱۱/۱۲۶ (= درد دهن)^۱

زخم هائی است که در دهان پیدا می‌شود .

القَمُور ۱۸/۱۲۴

خستگی چشم است از نگاه کردن در برف .

القَوْلَنج ۵/۱۲۸ (= بسته شدن طبیعت)^۲

۱- این قلاع در دهان بود و سه گونه بود: یکی از خون صفرائی بود و نشان وی آن بود که سرخ و سوزان بود، و بود که این درد دهان با سپیدی بود و این بتراز پیشین بود، و بود که درد دهان از خوره بود و دندان سیاه بود. هدایه ۳۰۱

۲- نام قولنج از نام روده قولون شکافته آید . اغراض ص ۴۷۹ . در یونانی Κωλον بوده است. اصول اصطلاحات پزشکی ص ۱۱۹. گاهی قولنج با سنگ کلیه اشتباه می‌شود چنانکه جالینوس گفته است:

برمن دردی سخت بردلم عارض شد گمان بردم که در مجاری کلیه ام سنگ پیدا شده و با روغن زیتون احتقان (= اساله) نمودم و پس از آن خلطی زجاجی از من بیرون آمد و درد آرام گرفت و دانستم که گمان من نادرست بوده و دردمن فقط قولنج بوده است. المقالة الصلاحية ۱۷

انعقال طبیعت است به جهت بسته شدن معی (= روده ، جمع امعاء) که آن را قولون گویند.

القولون ۵/۱۲۸^۱

رجوع شود به : « القولنج »

القولون (= Colon) ۱۲/۱۱۶

عبارت است از معی که قولنج از آن پیدا می شود

القوة ۱۷/۱۰۳^۲

قوه عبارتست از سبب فعل و انفعالی که در بدن پیدا می شود و آن بر دو قسم است : طبیعی و نفسیه . طبیعی قوتی است که به طبیعت منسوب است مثل گرم شدن طعام در معده زیرا سبب آن گرغی آتشی است که در بدن است . و نفسیه به نفس منسوب است مثل جذب و امساك و هضم و دفع معده طعام را .

القوة النطقیة ۱۰/۹۰

رجوع شود به : « العقل الانسانی »

القوی الحيوانیة ۸/۱۰۵^۳

- ۱- این قولون را پیارسی نام پنج رودگی است. هدایه ص ۸۹. و این روده ایست غلیظ و به اعور پیوست آنجا که از وی اندر گذشت بسوی راست میل کردست. ذخیره ج ۱ ص ۱۸۹
- ۲- آن قوت ها که اندر تن ماست سه جنس است یکی جنس قوت نفسانی و دیگر قوت حیوانی و سدیگر قوت طبیعی . هدایه ص ۱۰۱

۳- قوت حیوانی دو گونه بود یکی را فاعل خوانند و دیگر را منفعل. اما قوت حیوانی فاعل آن قوت بود که انقباض و انبساط دل و شرایین بوی بود. و اما قوت منفعل آن قوت حیوانی بود که خشم و ننگ داشتن دل و حرب کردن و غلبه کردن بمنظره و بلندی و بهتری جستن و حسد و کینه داشتن و خجل شدن و شرم داشتن و عشق آوردن و دشمنادگی کردن بوی بود. هدایه

نیروهائی هستند که موجب قبض و بسط قلب و رگهای زنده می‌شوند و خشم و عزیزداشتن نفس و برتری جویی با آن نیرو انجام می‌گیرد.

القُوَى النَّبَاتِيَّة ۱۷/۱۰۵

همان است که پزشکان آن را قوای طبیعی می‌نامند.

القُوَى النَّفْسَانِيَّة ۱۱/۱۰۵

قوای نفسانیته دارای سه شعبه است: مدبیره، محرکه، حساسه.

القياس ۱۳/۸۴

قیاسی که برهان به معنی عام است کلامی است که از مقدمات معلوم و مسلم ترکیب یافته تا یک امر مجهول و غیر مسلمی را نتیجه دهد مانند اینکه گفته شود: «تب روز در میان از صفرا پیدا می‌شود»، و «هر چیز که از صفرا پدید آید گرم و خشک است»، پس «تب یک روز در میان گرم و خشک است». قیاسی که برهان به معنی خاص است آن قیاسی است که ما را به حقیقت امر برهانی راهنمایی می‌کند و این چنان است که امر پایانی در آغاز بیان می‌شود و ذهن استدلال را از آغاز به انجام می‌رساند مانند آنکه گفته شود: «نبات از اسطقسّات ترکیب می‌شود» و «نبات از اخلاط و از اخلاط اعضای متشابهة الأجزاء و از اعضای متشابهة الأجزاء و از اعضای آلیه بدن پدیدار می‌گردد» و در نتیجه «بدن از اسطقسّات پدیدار می‌گردد».

۱- قوت طبیعی بخشیده شود بدو قسمت: یکی را مخدود خوانند و دیگر را خادم. و این قوت که وراخاد خوانند دوگونه بود یکی خادم محض و دیگر خادم از روی اضافت. هدایه ص ۱۰۲

۲- قوت نفسانی بخشیده شود به سه بخشش یکی را مدبیره خوانند و دیگر را قوت حساسه و سدیگر را قوت محرکه. بخش های این سه قوه چنین آمده است:

مدبیره: مخیله، مفهمه، مذکره. حساسه: حس دیدن، حس شنیدن، حس بوئیدن، حس چشیدن، حس بسودن. محرکه: اعنی آن قوت که پیوندها را بجنباند بخواست و این آن بود که از دماغ یا از نخاع پدید آید. هدایه ص ۱۰۱.

القنیة ۳/۸۰

« قنیة » نسبت چیزی است به آنچه که با او مباشرت دارد و با انتقال آن چیزِ اول چیزِ دوم نیز منتقل می‌شود مانند : معنی که از کلمات : مسلّح، زره پوش، کفش - دار، جامه دار پدید می‌آید و این معنی غیر از سلاح و زره و کفش و جامه و نیز غیر از کسی است که این ها را بر تن کرده بلکه معنی است که برای شخص هنگام پوشیدن این ها بدست می‌آید .

القیفال ۲/۱۱۷^۱

رگی است که در مرفق (= آرنج) در جانب وحشی (= بیرونی) قرار دارد .

الکابوس ۱۳/۱۲۲ (= گران شدن اندامهای مردم)^۲

آنست که آدمی در خواب چیز سنگینی را احساس می‌کند که بر روی او افتاده و سبب آن بخار غلیظ سیاهی است که به دماغ (= مغز) بالا می‌رود و میان او و تسلّط او بر اعمالش حائل می‌شود .

الکُزاز ۶/۱۲۳

رجوع شود به : « التشنّج »^۳

الکاسی ۱۴/۷۱

موجودات بر دو قسم اند : یکی شخصی و جزئی مثل افرادی که مورد اشاره قرار

۱- رگهائی که بدست اندر آمدست دواست: یکی رگ کتف است که قیفال از وی است و دیگر ابطی است. اما قیفال ببازواند رآمدست و از وی شاخه ها برخاستست. ذخیره ۱/ ۴۷. قیفال را عامه عرق الرأس (= رگ سر) گویند. التصریف لمن عجز عن التالیف ص ۲۲۷

۲- این کابوس مقدمه صرع بود. هدایه ۲۴۸

۳- بایاد دانست که کشیده شدن عضله ها و عصب های گردن را که از پیش و پس کشیده

شود و گردن راست بماند کزاز گویند. اغراض ص ۲۹۹

می گیرند همچون زید و عمرو و این اسب و سیاهی که در این زاغ است. و فیلسوفان جزئیات امور و افراد آنها را «اشخاص» نامند چه جوهر باشند و چه عرض. و دیگر کلی است که معنی عام آن احاد است مثل انسان که اعم از زید و عمرو و هر یک از مردم است.

الکمیّة ۱۰/۷۸

کمیت عبارت از آن معنی است که در جسم گوئیم آن چند ذرع یا چند وجب است، و یا آنکه چیزی را گوئیم که پنج یا ده است.

الکواکب الثابتة ۱/۹۵

ستارگانی اند که در فلک هشتم قرار دارند و آنها متحرک هستند ولی چون تناسب آنها و وضع هر یک نسبت به یکدیگر ثابت است «ثابت» خوانده می شوند.

الکواکب السّیّارة ۴/۹۵

ستارگان سیّار آن هفت ستاره هستند که هر یک از آنها فلکی جداگانه ای را امتطا (= برنشتن) می کنند و آنها عبارتند از: زحل (= کیوان) و مشتری (= اورمزد) و مریخ (= بهرام) و شمس (= خورشید) و زهره (= ناهید) و عطارد (= تیر) و قمر (= ماه) و از این جهت «سیّاره» خوانده می شوند زیرا نسبت و وضع آنها با یکدیگر بر یک حال نیست.

الکون ۴/۹۹

کون عبارتست از به وجود آمدن جوهر از نیستی مثل وجود انسان از نطفه و وجود آتش از هوا.

الکیان ۱۴/۹۳^۱

۱- در زبان سریانی کلمه «کیان» به «قائم بنفس» و «جوهر» نیز اطلاق شده است و برخی از مسیحیان که بر باری تعالی اطلاق جوهر کرده اند از آن قائم بنفس اراده کرده اند نه جوهری که اعراض بر آن حمل می شود. فی وحدانیة الخالق، مجلة المشرق ۱۹۰۳ ص ۱۱

طبیعت را به زبان سریانی کیان خوانند .

الکیمیة ۱۳/۷۸

کیفیت مانند سیاهی و سپیدی ، و گرمی و سردی ، و تری و خشکی ، و بیماری و تندرستی است .

الکیفیّات الأربع الأمّهات ۹/۹۵

عبارتند از حرارت (= گرمی) و برودت (= سردی) و رطوبت (= تری) و یبوست (= خشکی) . اینهارا امّهات (= مادرها) خوانند زیرا کیفیّات دیگر تابع اینهاست و با پدید آمدن اینها پدید می آیند مانند رنگها و مزه ها و بوی ها و مانند اینها .

الکیلوس ۱۰/۱۶۳

خوردنی و نوشیدنی که در معده مخلوط شده و پخته گردیده است .

الکیموس ۱۷/۱۶۳

ماده و خلطی که در بدن انسان پدید می آید .

اللحم ۱۳/۱۱۱^۲

گوشت بر دو قسم است : یکی که حشوشظایای (= جمع شظیّة پاره ، شکافته) عصب است در عضله که آن را «لحم مطلق» خوانند ، و دیگری حشو میان عروق در احشاء است مانند گوشت طحال و گوشت ریه .

۱- کلمه «کیلوس» و «کیموس» یونانی تا این اواخر مورد استعمال دانشمندان بوده است چنانکه حاج ملاهادی سبزواری در شرح غررالفرائد ص ۲۹۰ می گوید:

والکبدی الثانی للکیموس

اولها المعدی للکیلوس

۲- «لحم» و «عصب» هریک همانند دیگری است ولی لحم خون آمیز و نرم و گرم است و عصب برخلاف آن است . کتاب جالینوس فی الاسطقسات ص ۱۲۰ .

اللاحم المطلق ۱۱/۱۱۱

عبارتست از حشو شظایای عصب در عضله .

اللّاقوه ۲/۱۲۳ (= کژ شدن روی) ^۱

کج شدن صورت است یا بجهت تشنجی که در یک طرف صورت است که آن را بخود می کشد و یا رخوت و سستی است که در یک طرف صورت پدید می آید . ماده موثر در لقوه و فالج یکی است جز آنکه فالج در همه اعضای بدن است ولی لقوه اختصاص به صورت دارد .

لـه ۲/۸۰ ← القنیة ^۲لیثرغس ۱۳/۱۲۱، ۴/۱۶۲ (Lethargy) ^۳

عارضه فراموشی را گویند و سبب آن ورم باغمی است که در پیش دماغ پیدا می شود و آدمی با قسمت موخر دماغ که خزانه حواس است حس نمی کند و از این روی براو فراموشی عارض می گردد .

۱- و سبب لقوه رطوبتی بود تنک که بیک شق فرود آید از روی تایک نیمه روی سست شود و آن نیمه دیگر از روی متشنج گردد. هدایه ص ۲۶۱

۲- ابن رشد می گوید که «له» استعمالات گوناگونی دارد: اول بر طریق ملکه و حال چنانکه گوئیم «ان لنا علما» و «ان لنا فضیلة». دوم بر طریق کمیت چنانکه گوئیم «ان له مقدارا طوله کذا و کذا». سوم بر آنچه که مشتمل بر بدن است یا بر تمام آن مثل جامه و طیلسان و یا بر جزء آن مانند انگشت در انگشت و کفش در پای. چهارم بر نسبت جزء به کل مانند آنکه گوئیم «له ید» و «له رجل». پنجم نسبت شئی به ظرفی که در آن است مانند گندم در پیمانه و شراب در خم که یونانیان عادت دارند که بگویند «الدين له شراب» و «الکیل له حنطة». از میان معانی فوق معنی سوم به مقوله «له» مخصوص است. تلخیص کتاب المقولات ص ۱۲۱

۳- سرسام سرد بود که اورا لیثارغوس خوانند. هدایه ص ۲۳۷. قرانیطس سرسام گرد را گویند ولیثرغس سرسام سرد را گویند. ذخیره ج ۲ ص ۳۸

لیفوری۳/۱۶۳

تبی است که بیمار در باطن التهاب و در ظاهر سرما احساس می کند .

المادة ۵/۹۴

رجوع شود به : « الهیولی »

المادة ۱۶/ ۱۲۳

رجوع شود به : « الزکام »

الماشرا ۱۷/ ۱۶۲

آماسی است به اوصاف فلغمونی است ولی رنگ آن ناصع (= خالص : ناب) و برآق است .

المالیخولیا ۱۶/۱۲۱، ۱۶/۱۶۲^۱ (= Melancholia)

وسواس سوداوی را گویند .

المانیا ۱۷/۱۲۱، ۱۷/۱۲۶^۲ (= Mania)

۱- بدان که تفسیر مالیخولیا ترسی بود بی معنی و این بیماری بی تب بود و سخنان بی معنی گوید و گاه بگریند و گاه بخندند و چون چیزی پیرسی شان بجواب اندرمانند یا جوابی دهند دروغ و همه سخن دروغ گویند و این بیماری سه گونه بود. هدایه ص ۲۴۲. از نشانه های شروع مالیخولیا دوست داشتن تنهایی و خلوت گزینی از مردم است. حاوی ۱/۷۵. اسحق بن عمران در آغاز مقاله ای که درباره این بیماری نوشته می گوید که من در آثار اوائل کتابی مرضی و سخنی شافی درباره مالیخولیا ندیدم فقط مردی از متقدمان بنام روفس افسیسی کتابی در دو مقاله نوشته و فقط یک نوع از این بیماری را یاد کرده و انواع دیگر آن را مورد غفلت قرار داده است. مقاله فی مالیخولیا ص ۸۶

۲- این بیماری مردم را ترسنده گرداند و بدگمان و بآخر دیوانه گرداند و لکن باتب بود. هدایه ص ۲۴۱. مانیا بلغت یونان است و خداوند این علت دیوانه باشد. اغراض ص ۲۷۵. مانیا در بیشتر احوال مانند قرانیطس (= Phrenitis) است و معنی این کلمه دیوانگی هیجان آور است. حاوی ۱/۲۰۸

همان دیوانگی است .

الماء النازل فی العین ۱/۱۵۲^۱

آن آبی است که میان طبقه عنبیه و رطوبت جلیدیّه بر روی سوراخهایی که در حلقه است جمع می شود و میان جلیدیّه و نور خارج حائل می گردد .

المتباینه ۱۷/۷۶

موجوداتی که در اسم و تعریف اختلاف دارند مانند انسان و اسب متباینه خوانده می شوند زیرا تعریف انسان «زنده گویا» اسب و تعریف اسب «زنده شیهه کش» است .

المترادفة الأسماء ۵/۷۷

موجوداتی که در اسم اختلاف ولی در تعریف اتفاق دارند یعنی معانی آنها یکی است مترادفه خوانده می شوند مانند «اسد» و «لیث» که هر دو به معنی شیر است .

المتفقة الأسماء ۲/۷۷

موجوداتی که در اسم اتفاق ولی در تعریف اختلاف دارند متفقة الأسماء خوانده می شوند مانند حیوان حقیقی و حیوانی که بر روی دیوار نگارش یافته و «نجم» که به معنی ستاره ثریا است و «نجم» که بمعنی گیاه بدون ساقه است .

المتقابلان ۲/۲۸۱^۲

دو چیز متقابل آن را گویند که دارای موضوعی واحد هستند ولی باهم در آن

۱- آب که بچشم فرود آید اگر بابتدا بود و علامات پدید آمده بود و دیدار هنوز باز نداشته بود علاج پذیرد و آسان بود و باز چون مستحکم شده بود و دیدار باز داشته بود علاج دشوار بود. هدایه ۲۸۱

۲- چیزی که متقابل با چیز دیگر باشد بر چهار وجه است: طریق مضاف مانند ضعف و نصف، طریق مضاده مانند شریر و خیر، طریق عدم و ملکه مانند نابینائی و چشم، طریق سوجه و سالبه مانند جالس و ایس بجالس. منطق ارسطو ج ۱ ص ۳۹

موضوع گرد نمی آیند . وجه تسمیه آنها به متقابلان از آن روی است که میان آن دو عنادی است که با یکدیگر نمی توانند ائتلاف و اجتماع داشته باشند . متقابلان چهار نوع اند : اضافه ، تضاد ، عدم و ملکه ، سلب و ایجاب .

المتواطئة ۱۴/۷۶

موجوداتی که در اسم و تعریف متفق اند مانند افراد انسان که هریک از آنان انسان خوانده می شود و تعریف انسان بر آنان صدق می کند متواطئه خوانده می شوند .

متی ۹/۷۹

« متی » نسبتی است که میان چیزی و زمانی که آن چیز در آن واقع شده پیدا می شود و این معنی از جمله های : « فلان جنگ در فلان سال بود » و « ما در فلان روز با هم ملاقات کردیم » فهمیده می شود . این گونه عرض را « متی » خوانند زیرا در پاسخ پرسش « متی کان کذی ؟ » فلان امر کی بود ؟ واقع می شود .

المجرى ۱۷/۱۱۵

مجرائی است که خوردنی و نوشیدنی ها را به معده می رساند .

المحرّكة (القوة ...) ۱۲/۱۰۵

از شعب قوای نفسانیّه است و تحریک ارادی بدن و اعضا با آن انجام می گیرد .

المحمول ۱/۷۰، ۱۳/۶۹

« محمول » هر لفظی است که خبر از برای موضوع قرار گیرد و همان است که نحویان آن را خبر مبتدا یا « فعل » خوانند مانند جمله های « خَرَجَ زَيْدٌ » ، « زَيْدٌ خَارِجٌ » ، « زَيْدٌ خَرَجَ » ، « زَيْدٌ يَخْرُجُ » که در همه « زید » موضوع و « خَرَجَ » و « خَارِجَ » و « يَخْرُجُ » محمول است .

المخ ۱۱/۱۱۰

مخ از خونی که به تجاويف (جمع تجويف = جای تهی) استخوانها می‌رسد بوجود می‌آید.

المخدومة (القوة ...) ۴/۱۰۴

قوتی است در بدن که فعل مربوط به خود را با یاری قوای دیگر انجام می‌دهد.

المَدْبَرَة (القوة ...) ۱۱/۱۰۵

از شعب قوای نفسانیّه است و آن همان قوت تخیّل و ذکر و فکر است و تدبیر امور معیشت بوسیله آن انجام می‌گیرد.

المراق (= پوست شکم) ۹/۱۱۷

صفاق نازک را گویند.

المربّیة (القوة ...) ۱۰/۱۰۴

یکی از شعب قوّه‌ای که جنین را پرورش می‌دهد تا به تمامی رسد و به کمال خود منتهی گردد.

مرتبة الكتاب ۹/۸۸

مراد موضع کتاب است نسبت به اجزای مختلف علم مورد بحث. وفایده ذکر آن در آغاز کتاب این است که هر کتابی نسبت به علم مورد نظر در جای خود قرار گیرد یعنی آنچه که باید مقدم باشد در یادگیری مقدم و آنچه باید موخّر باشد موخّر داشته شود زیرا هر علمی را اجزایی است مانند اعضای بدن و اگر از ترتیب و نظم آن عدولی شود مانند بدنی است که نظام اعضای آن مشوّش گردد و سر در جای پا و پا در جای سر قرار گیرد همچنانکه چنین بدنی را فایده‌ای در بر نیست چنان علم مشوّش هم بدون فایده است.

المرض ۱/۱۱۸

بیماری حالتی است برای بدن که آن را از مجرای طبیعی خود خارج می‌سازد .

المرض الحادّ ۱۵/۱۶۸

بیماری کوتاه مدتی است که سریعاً به مرگ یا به سلامتی می‌انجامد .

المرض الکاهنی ۷/۱۲^۱

رجوع شود به : «الصّرع»

المرض المستعاض منه (بیماری پناه برخدا)

رجوع شود به : «ایلاوس»

المرض المزمن ۱۷/۱۶۸

بیماری دراز مدتی است که یا طبیعت آن را کم دفع می‌کند و یا آنکه در زمانی دراز به هلاکت می‌انجامد . و کلمه «مزمّن» از «زمان» مشتق شده است .

المزاج ۱۴/۱۰۰^۲

مزاج صورتی است که برای مرکّب حاصل می‌شود از فعل برخی از اجزای آن در برخی دیگر و انفعال برخی از برخی دیگر مانند صورت سکنجبین که مرکّب است از سرکه و انگبین (= عسل) سرکه در عسل و عسل در سرکه اثر گذاشته تا آنکه سکنجبین پیدا آمده که آن غیر از صورت سرکه و عسل است .

۱- زیرا برخی از آنان که این بیماری را دارند خود را همچون کاهنان باز می‌نمایند و برای آنان چیزهای عجیب آشکار می‌شود. فردوس الحکمة ص ۱۳۸

۲- مزاج عبارتست از آمیختن دو آمیخته (= سمّنج) تا به هیئت مزاج استحالت پذیرد. الروضة الطیبة. ص ۲. جالینوس انواع مزاج را نه یاد کرده است . تلخیص کتاب فی اصناف المزاج ص ۳۷۳ .

المسام ۱۰/۱۱۷

منافذی است که عرق از آن جاری می‌شود و از لفظ خود مفردی ندارد.

المشتقة الأسماء ۷/۱۷۷

موجوداتی که درپاره‌ای از اسم و پاره‌ای از تعریف با هم اتفاق و درپاره دیگر اختلاف دارند مشتقة الأسماء خوانده می‌شوند.

المصوّره (القوة ...) ۱/۱۰۵

مانند قوه‌ای که در خدمت قوه متولّده جنین را صورت‌گیری می‌کند.

المطریطاوس ۱۳/۱۶۱^۱

تب شطر الغبّ که ترکیبی از تب غبّ و تب بلغمی است.

المعی الإثنا عشری ۵/۱۱۶^۲

به بواب متّصل است.

المعی الأعور (= روده یک چشم) ۱۰/۱۱۶^۳

آن را اعور (= یک چشم) گویند از جهت آنکه آنرا یک دهانه است که آنچه بدان سرازیر می‌شود وارد آن می‌گردد و خارج می‌شود.

۱- در فردوس الحکمة «اسیطراطوس» آمده است. ص ۳۰.

۲- نام وی اثنا عشری اعنی دوازده انگشتی و از بهر آن بدین نام خوانده‌اندش که درازی این رود کانی (= روده) بمقدار دوازده انگشت است. هدایه ص ۸۸.

۳- یک چشمه و از بهر آن بدین نام خوانده‌اند که وراگذاره نیست چه بهمان دهانه که کیلوس بوی اندر آید از همان دهانه بیرون آید. هدایه ص ۸۹. و اعور از بهر آن گویند که ویرا یک منفذ بیش نیست و آنچه بدو اندر شود هم بدان منفذ باز بیرون آید. ذخیره ج ۱ ص ۱۸۸.

المعی الدقیق (= رودهٔ باریک) ۱۰/۱۱۶^۱

میان معی صائم و معی اعور است .

المعی الصائم (رودهٔ روزه دار) ۷/۱۱۶^۲

متصل به ما ساریقا است یعنی رگ های کبد که کیلوسی که از معده به کبد سرازیر می شود در آن جاری می گردد .

المعی المستقیم (رودهٔ فراخ) ۱۳/۱۱۶^۳

آن است که طرف آن سوم است .

المغیّرة (القوة ...) ۲/۱۰۵^۴

قوه ای است که در خدمت مولده است زیرا تولید تغییر منی را اقتضا می کند .

المقولات ۸/۷۷

همه موجودات تحت ده جنس قرار می گیرند که آن ده جنس مقولات خوانده می شوند که یک جنس مقوله جوهر و نه جنس دیگر مقوله عرض است .

المنطق ۳/۶۹

منطق صناعی است که با آن صدق از کذب و حق از باطل و خیر از شر امتیاز

۱- روده باریک و این آن رود کانی بود که وراثت بند وزه کمان کنند. هدایه ص ۸۹

۲- بمعنی روزه دار و از بهر آن بدین نام خوانده اند چون کیلوس را گذراندروی بود و او خود همیشه تهی بود. هدایه ص ۸۹ . و صائم از بهر آن گویند که پیوسته از ثقل خالی باشد و هیچ اندروی قرار نگیرد. ذخیره ج ۱ ص ۱۸۷

۳- این رود کانی فراخ است و ثقل طعام بوی گرد آید تا وقت حاجت. هدایه ص ۹۰

۴- قوه مغیره دو نوع است یکی آنکه جوهر منی و طمث (= خون زنانگی) را به جوهر هریک از اعضای جنین تبدیل می کند و دیگر آنکه جوهر خون را به جوهر عضوی که آن عضو از خون پدید آمده مبدل می سازد. کامل الصناعة ج ۱ ص ۱۳۱

داده می‌شود ، و معیاری است که یا آن هر قیاسی سنجیده می‌شود ، و محکی است که با آن درستی و نادرستی هر دلیلی شناخته می‌گردد .

المنفعة ۷/۸۶

عبارت است از آنچه که شوق بدان معطوف است یعنی منفعت هر چیزی همان ثمره‌ای است که شوق به سوی آن گرایش دارد . فایده ذکر آن در آغاز کتاب اینست که دانشجو با دانستن منفعت کتاب اشتیاق به تعلّم آن پیدا می‌کند .

المنی ۱/۱۱۰

منی عبارتست از زیادی غذا در مرحله آخر خود زیرا غذایی که وارد بر بدن می‌شود از آغاز وارد شدن آن در معده از حالی به حالی دیگر در می‌آید تا آنکه بدن آن را مشابه خود سازد .

الموجود ۱/۹۰

موجود چیزی است که فعل از آن انجام می‌گیرد و پذیرای فعل نیز می‌شود .

الموضوع ۱۶، ۱۲/۶۹

موضوع عبارتست از هر لفظ دالّی که لفظ دال دیگر بآن نسبت داده شود و خبر آن قرار گیرد و همان است که نحویان گاهی آن را «فاعل» و گاهی «مبتدا» خوانند مانند جمله‌های «خَرَجَ زَيْدٌ» ، «زَيْدٌ خَارِجٌ» ، «زَيْدٌ خَرَجَ» ، «زَيْدٌ يَخْرُجُ» که در همه «زید» موضوع است .

المولّده (القوة ...) ۱۷/۱۰۴

۱- قوه مولده قوه‌ای است که جنین را از سنی و خون طمث (= خون زنانگی) بوجود می‌آورد و فعل آن از آغاز آمدن سنی در رحم تا انجام تکون جنین ادامه دارد. کامل الصناعة ج ۱

یکی از شعب قوهٔ مخدومه است مانند قوه‌ای که جنین را در رحم و خون را در کبد به وجود می‌آورد .

النار الفارسیّة ۱۱/۱۳۰^۱

سرخى را گویند باد کرده پر از آب رقیق و پیش از آن سوزش و التهابی است که آرام نمی‌گیرد .

النّاصور (= ریشی که برگوشهٔ چشم افتد) ۱۱/۱۲۵

درماق (= گوشه چشم که از آن سرشک جاری شود) اینست که ماق چشم ترشح کند و زمانیکه به بندد چشم را صدیدی (= زرداب) از آن جاری شود .

النّاطق ۹/۷۵

ناطق آن موجود زنده‌ای است که دارای فکر و قیاس (= سنجش) است مثل انسان ، و غیر ناطق آن حیوانی است که دارای فکر و قیاس نیست .

النّافض ۱/۱۳۴

تبّی است که همراه با لرزه باشد .

النّاقه ۹/۱۶۷

آنکه از بیماری به تن درستی متماثل می‌شود ولی هنوز نیروی خود را بتمامی باز نیافته است .

النّامی ۴/۷۵

نامی آن چیزی است که افزونی خاصی پیدا می‌کند مانند درخت و گیاه و بدنهای جانوران ، و غیر نامی آن چیزی است که چنین افزونی را نمی‌پذیرد مانند سنگ .

۲- آتش فارسی بثره‌ای باشد پرآب رقیق باخارش و سوزش صعب و سبب آن تیزی خون

النَّبْضُ ۱۷/۱۳۴

نبض حرکتی مکانی است که تحریک انبساطی و انقباضی آن از قلب و شریانهاست برای ترویج حرارت غریزی و بقای روح حیوانی و تکوین روح نفسانی .

النَّبْضُ البَارِدُ ۲/۱۳۸

نبضی است که سرد تر از حالت صحّت باشد .

النَّبْضُ البَطْنِي ۱۴/۱۳۶^۲

نبضی است که حرکت آن در زمانی دراز تر از معتاد صورت پذیرد .

النَّبْضُ البَعِيدُ الوزْنُ ۴/۱۳۸

از اقسام نبض سیئی الورن (= بد وزن) است و آن آنست که نبض سالخوردگان همانند نبض کودکان باشد .

النَّبْضُ الحَارُّ ۱/۱۳۸

نبضی است که گرم تر از حالت صحّت باشد .

النَّبْضُ الحَسَنُ الوزْنُ ۸/۱۳۸^۳

اگر نسبت میان حرکت و سکون نبض در سنین خاص متناسب باشد آن را نبض حسن الوزن گویند .

۱- چنین می گوید که نبض فرستاده ای است که دروغ نمی گوید و فریاد زنده ای لال است که با حرکات خود از چیزهای پنهانی خبر می دهد. کفایة الطب ص ۱. جالینوس می گوید من مدتی اندر یافتن حرکت انقباض غافل بودم پس تأمل کردم تا حس آن اندکی بیافتم و بعد از آن نیک اندر یافتن بسیاری از علم نبض بر من گشاده شد. ذخیره ج ۲ ص ۵۶

۲- نبض درنگی. رگ شناسی ص ۲۴

۳- آنست که وزنش نیکو بود. رگ شناسی ص ۳۵

النَّبْضُ الْخَارِجُ عَنِ الْوِزْنِ ۱/۱۳۹

از اقسام نبض سیئی الوزن است و آن آنست که نبض کودکان همانند نبض جوانان باشد .

نَبْضُ الْخَاوِی ۱۲/۱۳۷^۱

یا خالی نبضی است که انگشت هنگام غمز (= فشردن با دست) آن احساس چیز خالی را می‌کند مانند رکوه (= کوزه) خالی .

النَّبْضُ الدَّوْدِی ۱۸/۱۴۱

نبض دودی (= کرمی ، مانند کرم) عریض و پر نیست و موج آن ضعیف است همچون کرمی است که در تجویف رگ می‌جنبد .

النَّبْضُ الَّذِی یُسَمَّى ذَنْبُ الْفَارَةِ ۲/۱۴۱^۲

دو نوع است یکی آنکه اختلاف در یک نبض است و دیگری آنکه اختلاف در نبض های مختلف است .

در اولی یک نبض در طول رگ تدریجاً کوتاه می‌شود تا پنهان گردد و در دومی نبضی است که مقداری بزرگی دارد و بدنبال آن کوچک تر می‌شود .

النَّبْضُ الرَّخْوُ ۸/۱۳۷

رجوع شود به : « النَّبْضُ اللَّیِّن »

النَّبْضُ السَّرِیع ۱۳/۱۳۶^۳

۴- نبض تهی. رگ‌شناسی ص ۲۸

۱- نبض دم‌موشی. رگ‌شناسی ص ۴۵

۲- نبض تیز. رگ‌شناسی ص ۲۴

نبضی است که حرکت آن در زمان کوتاه تر از معتاد صورت پذیرد .

النَّبْضُ السَّيِّئُ الْوِزْنُ ۸/۱۳۸^۱

اگر نسبت میان حرکت و سکون نبض در سنین خاص متناسبت نباشد آن را نبض سیئی الوزن خوانند .

النَّبْضُ الشَّاهِقُ ۴/۱۳۶^۲

نبضی است که گوشت انگشت را دفع کند و در آن داخل شود تا مسافتی که بیشتر است از حال صحت .

النَّبْضُ الصَّغِيرُ ۱۰/۱۳۶^۳

نبضی است که در طول و عرض و شقوق ناقص تر است از آنچه که در حال صحت بوده است .

النَّبْضُ الصَّلْبُ ۴/۱۳۷^۴

نبض صلب آنست که انگشت هنگام قرع (= کوفتن) آن همانند برخورد با نخ یا وتر (= زه کمان ، ابریشم رباب یا چنگ) سخت کشیده شده باشد .

النَّبْضُ الضَّعِيفُ ۱۸/۱۳۶

نبض ضعیف ضد نبض قوی است .

النَّبْضُ الضَّيِّقُ ۵/۱۳۶^۵

۱- آنست که وزنش نیکو نبود. رگشناسی ص ۳۵

۲- نبض بلند. رگشناسی ص ۲۳

۳- نبض خرد. رگشناسی ص ۲۴

۴- نبض سخت. رگشناسی ص ۲۷

۵- نبض تنگ. رگشناسی ص ۲۲

ضد نبض عریض است .

النَّبض الطَّوِيل ۳/۱۳۶^۱

اگر نبض در طول ساعد بیش از آنچه که در حال صحت بوده آشکار گردد
طویل خوانده می شود .

النَّبض العَدِيمُ الْوِزْن ۱۸/۱۳۸

رجوع شود به : « النبض السَّيِّئُ الْوِزْن » .

النَّبضُ الْعَرِیْضُ ۳/۱۳۶^۲

نبضی است که انگشت نبض گیرنده در عرض ساعد بیش از آنچه که در حال
صحت است بگیرد .

النَّبضُ الْعَظِیْمُ ۹/۱۳۶^۳

نبضی است که زائد بر آن است که در حالت صحت وجود داشته از نظر طول
و عرض و شقوق (= بلندی)

النَّبضُ الْغِزَالِی ۱۲/۱۴۰^۴

آنست که نبض دوبار بزند و رجوع و سکون آن در بار دوم حس نشود ولی
زدن دوم بلند تر از زدن اول باشد و غزالی از آن جهت نامیده شده که آهو (= غزال)
جستن دومش بلند تر از جستن اول اوست .

النَّبضُ الْغَیْرِ الْمُنْتَظَم ۱۸/۱۳۹

۱- نبض دراز. رگشناسی ۲۲

۲- نبض کوتاه. رگشناسی ۲۲

۳- اگر درازا و هم پهن و هم بلند دارد نبض عظیم خوانند. رگشناسی ص ۲۳

۴- نبض آهوی. رگشناسی ص ۴۳

برخلاف نبض منتظم یعنی آن دور منظمی که در آن یاد شد در این وجود ندارد.

النبض القصیر ۵/۱۳۶^۱

اگر از میزان معهود کوتاه تر باشد آن را قصیر خوانند که ضدّ طویل است.

النبض القوی ۱۶/۱۳۶

نبض قوی آن است که بر انگشت فشار آورد وبا آرام گرفتن باز نایستد.

النبض اللّین ۲۶/۱۳۷

نبض لیّن آنست که انگشت هنگام قرع آن همانند برخورد بانخ ویا وتر کشیده نشده باشد.

النبض المتدارك ۶/۱۳۸

رجوع شود به «النبض المتواتر».

النبض المتفاوت ۶/۱۳۸^۲

نبض متفاوت آنست که زمان فاصله میان دو نبض دراز تر از حالت صحّت باشد.

النبض المتواتر ۶/۱۳۸^۴

نبض متواتر آنست که زمان فاصله میان دو نبض کوتاه تر از حالت صحّت باشد،

النبض المجانب للوزن ۲/۱۳۹

از اقسام نبض سیئی الوزن است و آن آنست که نبض کودکان همانند نبض سالخوردگان باشد.

۳- نبض کوتاه. رگشناسی ۲۲

۴- نبض نرم. رگشناسی ص ۲۷

۵- نبض گسسته. رگشناسی ۲۶

۶- نبض دمام. رگشناسی ۲۶. نبضی است که روزگارسکون که درسیان دوزخم اوفتد

سخت اندك باشد. ذخیره ج ۲ ص ۶۷

النَّبضُ الْمُخْتَلَفُ ۱۰/۱۳۹^۱

نبض مختلف آن است که اجزای یک نبض در بزرگی و تندی و نیرو و همانند نباشد یعنی بزرگتر و تند تر و قوی تر از بعض دیگر باشد ، و یا آنکه چند نبض در اوصاف یاد شده مختلف باشند یعنی نبضی قوی و نبضی دیگر ضعیف و یا نبضی تند و نبضی دیگر کند باشد .

النَّبضُ الْمُرْتَعِدُ ۸/۱۴۲

نبضی است که حال آن شبیه به رعد است .

النَّبضُ الْمُسْتَقِيمُ الْوِزْنُ ۱۶/۱۳۸

رجوع شود به : « النَّبْضُ الْحَسَنُ الْوِزْنُ »

النَّبضُ الْمُسْتَوِی ۸/۱۳۹^۲

نبض مستوی آن است که اجزای یک نبض در بزرگی و تندی و قوت و مانند آن متشابه باشد و یا آنکه چند نبض در اوصاف یاد شده متشابه باشند .

النَّبْضُ الْمَطْرَقِی ۱۶/۱۴۰

نبض مطرقی یا ذوالقرعین^۳ آنست که یک بار بزند سپس سکون آن حس نشود تا برای بار دوم ضعیفتر از اول بزند . این را مطرقی گویند زیرا شبیه مطرقی (مطرق = چکش) است که بر سندان مکرر کوبند و کوب دوم ضعیفتر است .

النَّبْضُ الْمَعْتَدِلُ ۱۰/۱۳۷

۱- مختلف نبضی باشد که پیاپی بازپسین به پیشین ماند و پیاپی . ذخیره ج ۲ ص ۶۸
۲- نبض همواره . رگ شناسی ۲۸ . نبض مستوی آن است که بازپسین به پیشین ماند .

ذخیره ج ۲ ص ۶۸

۳- دو زخمی . رگ شناسی ص ۴۵

نبضی که میان نبض ممتلی و خالی است .

النَّبْضُ الْمُعْتَدِلُ ۴/۱۳۷

نبضی که میان نبض صلب ولین است .

النَّبْضُ الْمُعْتَدِلُ ۱/۱۳۶

نبضی که میان قوی وضعیف است .

النَّبْضُ الْمُعْتَدِلُ ۱۱/۱۳۶^۱

نبضی است که ثابت بر حال صحّت باشد ، میانین نبض عظیم و صغیر .

النَّبْضُ الْمُعْتَدِلُ ۴/۱۳۸

نبضی که میان نبض متواتر و نبض متفاوت است .

النَّبْضُ الْمُعْتَدِلُ ۱۳/۱۳۶

نبضی که معتدل میان نبض سریع و بطئی است .

النَّبْضُ الْمُعْتَدِلُ ۱۶/۱۳۷

نبضی که میان نبض حارّ و نبض بارد است .

النَّبْضُ الْمَلْتَوِي ۹/۱۴۲

نبض ملتوی مانند نخ است که پیچیده و تافته می شود .

النَّبْضُ الْمَمْتَلِي ۱۰/۱۳۷^۲

نبضی است که انگشت هنگام غمز آن احساس چیز پری را می کند مانند رکوه پری .

۱- نبض میان میان. رگ شناسی ص ۲۳

۲- نبض پری. رگ شناسی ص ۲۷. نبضی است که به انگشت بتوان دانست که رگ تهی

نیست و اندروی رطوبتی هست. ذخیره ج ۱ ص ۶۷

النَّبضُ المنتظم ۱۵/۱۳۹

نبض منتظم آن است که اختلاف در نبض ها ادواری باشد و از آن تخلف نکند مانند آنکه سه نبض مساوی باشند و یکی مخالف آنها و بهمین ترتیب منظمّاً دور بزنند .

النَّبضُ المنخفض ۹/۱۳۹^۱

ضد نبض شاهرگ است .

النَّبضُ المنشاری ۴/۱۴۲^۲

نبض منشاری نبض سختی است که در زدن و بلندی اختلاف دارد مانند دندانهای ارّه (= منشار) که بر چوب وارد می آید .

النَّبضُ الموجی ۱۵/۱۴۱^۳

آنست که در عرض انگشت با نرمی و پری جای بسیاری را بگیرد و بلندی زیاد و مدافعه ندارد و بلندی آن یک بار پس از یکبار آید مانند امواجی که بدنبال دیگری آید .

النَّبضُ النملي ۲/۱۴۲^۴

نبض نملی (= مورچه ای) در نهایت کوچکی و پی در پی بودن است و مانند نبض کودکان نوزاد است و همچون مورچه ای است که در مجویف رگ می جنبد .

۱- نبض افتاده. رگ شناسی ص ۲۳

۲- نبض ارگنی. رگ شناسی ۴۴. و منشاری از بهر آن گویند که اجزای رگ اندر بلندی وصلبی (=سختی) و نرسی ناهموار باشد. ذخیره ج ۲ ص ۷۴

۳- نبضی باشد نرم و پهن و اندر بلندی و افکندگی معتدل و اندر حرکت او اندر درازا و پهنا برسان موج باشد. ذخیره ج ۲ ص ۷۴

۴- نبض مورچگی. رگ شناسی ص ۴۴

النحو المستعمل فی الكتاب ۲/۸۸

در آغاز کتاب باید یاد شود که کتاب با کدام یک از روش های معمول چهار-
گانه : قسمت، تحلیل وحدّ و برهان تالیف گشته تا دانشجو شرایط خاصّ هر یک را
در فهم مطالب بکار گیرد .

النخاع ۱۵/۱۱۵^۱

جسم سفیدی است که از دماغ (= مغز سر) در قفارات امتداد دارد و آن از
جوهر دماغ است .

النزلة ۱۴/۱۲۳^۲

رجوع شود به « الزکام »

النفس ۱۶،۲/۹۱^۳

نفس کمال جسم طبیعی آلی است زیرا آن صورتی است و صورت هر چیزی کمال
و تمام آن چیز است .

النضج ۱/۱۶۷

عبارتست از چیرگی طبیعت بر ماده بیماری به نحوی که تصرف طبیعت را در
ماده بیماری ممکن گرداند .

النفض ۱۵/۱۶۷

بیرون آوردن فضولات از بدن است بوسیلهٔ معالجه مثل فصد کردن و به اسمال

۱- نخاع اعنی پشت‌مازه . هدایه ص ۵۰ و این آن چیزی بود سپیدگی بمیان سهره‌های
پشت .

۲- نزله از بسیاری سواد بود که اندر دماغ حاص شده بود و دماغ دفع کند بر آن رایا
از سوی بینی یا سوی حنک یا بیکدیگر از مجری‌ها . هدایه ص ۸۰ .

۳- فرق میان قوه و نفس اینست که نفس در بردارنده قوه‌های بسیار است همچون نفس
نباتیه که در بردارنده قوه‌های غذایی و نامیه و سوله است . الحدود ص ۴

آوردن و به فی آوردن .

النقرس ۶/۱۲۹^۱ (= درد بند پا)

یکی از درد های مفاصل است و نشانه اختصاصی آن ورم و درد است .

النما ۸/۹۷

افزایشی است که در جسم از متشاکل خود پدید می آید و در بُعد های سه گانه یعنی طول و عرض و عمق به تناسب خود امتداد می یابد و جسم به حالت خود باقی است و فقط کمیت آن تغییر می کند مانند حرکتی که بدن کودک بسوی بزرگی در طول و عرض و عمق دارد .

النمّه ۸/۱۳۰^۲ (= هزار چشمه)

ورم و زخم های کوچکی است که خارش و سوزش و گرمی دارد و در لمس سخت است و بصورت قُرَحِه در می آید و سپس آب می شود .

الواصله (الأسباب ...) ۶/۱۰۷

یکی از شعب اسباب ممرضه است و آن سبب هایی اند که با بیماری همراه اند، تا سبب هست بیماری هست و سبب که مرتفع شود بیماری هم مرتفع می گردد مانند عفونی که ایجاد تب می کند .

الوباء من الأمراض ۶/۱۳۱^۳

۱- نقرس ورمی است که در هر دو پا یا یکی از آنها پیدا می شود و بیشتر به کسانی که پاهای خرد دارند و یا از طریق راه رفتن زندگی می گذرانند عارض می شود. التیسرفی المداواة و التدبیر ص ۳۷۶

۲- نملة بثره ها باشد کوچک و سوزان و آماس اندك اندك کند و زود ریش کند و پهن باز می شود. اغراض ص ۳۱۸. نملة زسوره را گویند و بدان چنین خوانند این را که زسوره از جای به جای رود. هدایه ص ۶۱۵

۳- معنی وباء بود که جوهر هوا گنده گردد و چون هوا گنده گردد موتان آرد و بیماری های وبایی بسیار گردد و هوا باد استاده بود و باد هوای جنبان. هدایه ۱۴۷

بیماری‌های وبائی بیماری معمول و متعارف در برخی از جاهاست زیرا آن بیماریها تابع مزاج آن جاها و قوت آب و تدبیر ساکنان آن است و این ها را « بیماریهای بَلَدِی و اُمَمِی » نامند .

وَجَعَّ الْوَرَك ۱/۱۳۱ (= درد سُرین)

رجوع شود به « عرق النسا » .

الوخم ۶/۱۲۷

اشتها به غذای پست است و این بر زنان آبستن عارض می‌شود .

الورد ۱/۱۳۴ (= تب هرروزی)

تبّی است که هر روز بگیرد .

الوضع والنّصبة ۱۶/۷۹

« وضع » نسبتی است میان اجزاء چیزی و اجزاء مکان آن چیز و هیأتی است که هنگام نهادن چیزی برای آن پدید می‌آید مانند آنکه بگویم چیزی نشسته و با ایستاده و یا خوابیده است .

الورید ۱۸/۱۱۰

رگی است که منبث (= منشعب) از کبد می‌شود و جهندگی ندارد و آن را رگ جهنده نیز خوانند .

الهیضة ۱۸ ۱۲۷ (= پیدچش شکم از ناگواری طعام)

این بیماری هنگامی پیدا می‌شود که غذا بد هضم می‌شود و به معده و امعاء بر می‌گردد و طبیعت برای دفع و اخراج آن آن را با هیجان بالا و پایین می‌برد و در نتیجه اختلاف

۱- چون طعام نگوارد آن طعاسها باشد که بگوهر و بمزاج مختلف بود آنچه مزاج وی گرم بود بر سوی معده رود و به قی بیرون آید و آنچه مزاج وی سرد بود به اسهال فرود آید پس این دو بیماری را که از این گونه استفراغ افتد او را هیضة خوانند. هدایه ۳۸۷

در مزاج وقی توام با مغص (= درد) و کرب (= اندوه) پدید می آید .

الهیولی ۱۲/۹۳

هیولی آن چیزی است که دربر دارنده^۱ صورت است مانند نقره که دربر دارنده^۲ شکل انگشتی است و طلا که دربر دارنده دینار است ، و بدن که دربر دارنده^۳ نفّس است .

الهیولی البعیده ۱۶/۹۳

آن هیولائی است که بهیچ وجه از خود صورتی ندارد و همان است که وقی با طول و عرض و عمق صورت پذیرد جسم پدید می آید و این را طینت عالم و خمیره عالم نیز گفته اند .

الهیولی القریبة ۱/۹۴

آن هیولائی است که برای آن از خود صورتی است مانند نقره که برای آن از خود صورت جسمی و نقره ای است پیش از آنکه متلبّس به صورت انگشتی شود .

الید ۱۷/۱۱۳

دست مشتمل است بر شانه و بازو و ساعد و کف و انگشتان .

الیرقان (= زردی) ۱۲/۱۲۷^۱

که آن را « ارقان » نیز گویند زردی است که از آمیزش صفرا با خون پدید می آید .

یفعل ۸/۸۰

یا « فعل » معنی است که برای چیزی حاصل می شود هنگامی که موجب تحریک^۲ چیز دیگر می گردد و یا اثری در آن می گذارد مانند معنی که از « آتش هیزم را می سوزاند »

۱- سبب یرقان بسیاری صفرا بود که بهمه تن بگسترده و تن را زرد گرداند. هدایه ۶۱ ع

و « بچ بدن را سرد می کند » بدست می آید .

ینفعل ۱۱/۸۰

یا « انفعال » معنی است که برای چیزی حاصل می شود هنگامی که از غیر خود حرکت و اثر می پذیرد مانند مفهومی که در عبارت « جامه سوخت » ، « آب بچ بست » ، « چوب شکست » بدست می آید .

یوم با حوری ۶/۱۷۲

روزی که در آن بحران بیماری روی می دهد .

فهرست مشخصات منابع و مآخذ

آراء أهل المدينة الفاضلة ، ابونصر فارابی ، متن عربی با مقدمه و ترجمه بزبان انگلیسی از ریچارد والزر Richard Walzer ، آکسفورد ۱۹۸۵ م .

الأحكام النبوية في الصناعة الطبية ، ابوالحسن علی بن عبدالکریم بن طرخان ابن تقی الحموی ، عُنِیَ بتحقيقه والتعليق عليه الأستاذ هاشم حافظ السلام ، قاهره ۱۹۵۵ م .

أدبُ الطَّبیب ، اسحق بن علی الرهاوی ، با مقدمه دکتور فؤاد سزگین ، فرانکفورت ۱۹۸۵ م .

الأرجوزة في الطب ، الرئيس الحسين بن عبدالله بن سينا ، متن عربی با مقدمه و ترجمه بزبان فرانسه از هنری جاهیر Henri Jahier و عبد القادر نورالدین ، پاریس ۱۹۵۶ م .

الأسئلة والأجوبة ، ابوریحان و ابن سينا بانضمام پاسخهای دو باره ابوریحان و دفاع ابوسعید معصومی از ابن سينا ، به تصحیح و مقدمه فارسی و انگلیسی ، سید حسین نصر و مهدی محقق ، تهران ۱۳۵۲ ه . ش .

اصول اصطلاحات پزشکی ، بزبان انگلیسی تحت عنوان The Origin of Medical Terms هنری الان اسکینر Henry Alan Skinner بالتیمور ۱۹۶۱ م . (چاپ دوم) .

أغراضُ الطَّبِیَّةِ والمَبَاحِثُ العِلَّائِیَّة ، سید اسماعیل جرجانی ، چاپ عکسی از نسخه مکتوب در سال ۷۸۹ ه . ق . ، تهران ۱۳۴۵ ه . ش .

البدء والتاریخ ، مطهر بن طاهر المقدسی ، پاریس ۱۹۱۹-۱۸۹۹ م .

بُستان الأطباء و روضة الألباء: ابونصر اسعد بن الياس بن المطران ، نسخه خطی کتابخانه ملی ملک شماره ۴۲۱۰ .

بیست گفتار در مباحث علمی و فلسفی و کلامی و فرق اسلامی، دکتر مهدی محقق، تهران ۱۳۵۵ هـ . ش .

التجربة الطبیة ، جالینوس ، متن عربی با ترجمه انگلیسی ، باهتام ریچارد والزر R. Walzer ، اکسفورد ۱۹۴۴ م .

تدبیر الحبالی والأطفال و الصبیان و حفظ صحتهم و مداواة الأمراض العارضة بهم ، احمد بن محمد بن یحیی البکادی، بغداد ۱۹۸۰ م .

تذکرة الکحّالین ، علی بن عیسی الکحّال ، عُنِی بتصحیحه و التعلیق علیه الحکیم السید غوث محی الدین القادری الشرفی ، حیدرآباد دکن ۱۳۸۳ هـ . ق .
تذکرة الکحّالین ، علی بن عیسی الکحّال ، نسخه خطی کتابخانه اسلردانشگاه مک گیل Osler Library شماره ۳۸۹/۲۷ .

التشویق الطبّی ، صاعد بن الحسن الطیب ، تحقیق و نشر اوتوشپیس Otto Spies ، بون ۱۹۶۸ م .

التصریف لِمَنْ عَجَزَ عن التّألیف ، ابوالقاسم خلف بن عباس الزّهرای ، متن عربی با ترجمه انگلیسی تحت عنوان Albucasis on Surgery and Instruments باهتام س . اسپینک S. Spink و گ . لويس G. Lewis ، کالیفرنیا ۱۹۷۳ م .

تعلیق علی بن رضوان لفوائد من کتاب قاطیطرون تفسیر جالینوس ، برلین ۱۹۶۳ م .

تکلمه قوامیس عرب ، دُزی R. Dozy (بزبان فرانسه) ، پاریس ۱۹۲۷ م .

تلخیصات ابن رشد إلى جالینوس ، ابوالولید بن رشد ، حقه وعلق علیه کونشیثون باثکیث دیبینیتو Conception Vazquez de Benito ، مادرید ۱۹۸۴ م .

تلخیص کتاب فی اصناف المزاج لجالینوس ، ابوالولید ابن رشد الاندلسی ،

(رسائل ابن رشد الطَّبِيبَة) ، تحقيق الدكتور جورج شحاته قنواقي وسعيد زائد ، قاهره ١٩٨٧ م .

تلخيص كتاب المَقُولَات ، ابو الوليد ابن رشد الأندلسي ، متن عربي با مقدمة
بزبان فرانسه از موريس بويژز Maurice Bouyges ، بيروت ١٩٨٣ (چاپ دوم) .
التنبيه والأشراف ، ابو الحسن علي بن الحسين المسعودي ، بغداد ١٣٥٧ هـ . ق .
التنوير در ترجمه وتفسير اصطلاحات پزشکی بزبان پارسی ، ابو منصور حسن بن
نوح القمري البخاري ، بتصحيح وتأليف سيد كاظم امام ، تهران ١٣٥٢ هـ . ش .
تهذيب المنطق ، سعد الدين تفتازاني ، رجوع شود به حاشيه ملا عبدالله .
التيسير في المداواة والتدبير ، ابو مروان عبد الملك بن زهر ، تحقيق الدكتور
ميشل الخوري ، دمشق ، ١٤٠٣ هـ . ق .

الجامع لمفردات الأدوية والأغذية ، ضياء الدين عبدالله بن احمد الأندلسي
المعروف بابن بيطار ، قاهره ١٢٩١ هـ . ق .

جوامع ابى زيد حنين بن اسحق العبّادي لكتاب ارسطو طاليس في الآثار العلوية ،
باهتمام هنس داير H. Daiber ، امستردام ١٩٧٠ .

الحاشية على تهذيب المنطق ، ملا عبد الله يزدي ، تهران ١٢٩٥ هـ . ق .
الحاوي في الطب ، ابوبكر محمد بن زكريا الرازي ، تحت إشراف السيد
عبد الوهاب البخاري ، حيدرآباد دكن ١٩٧٤ م .

الحدود ، ابو الحسن سعيد بن هبة الله بن الحسن الطيب ، نسخه خطي شماره
١١٠٠ مدرسه عالي سپهسالار (= شهيد مرتضى مطهري) .

كتاب الحُمَيَّات اسحاق بن سليمان ، المقالة الثالثة في السِّلّ ، كبريج ١٩٨١ م .
الحَيَوَان ، ابو عثمان عمرو بن بحر الجاحظ ، تحقيق عبد السلام هارون ، قاهره

٦٤-١٣٥٦ هـ . ش .

خَلَقُ الْجَنِّينِ وَتَدْبِيرُ الْحُبَالِي وَالْمَوْلُودِينَ ، عَرِيبُ بْنُ سَعْدِ الْكَاتِبِ الْقُرْطُبِيِّ .

الجزاير ١٩٥٦ م .

- خَمْس رسائل (= مکاتبات و مناظرات میان ابن بطلان بغدادی و ابن رضوان مصری در مسائل پزشکی) صححها ونقلها إلى اللغة الانكليزية و زاد عليها مقدمة وتعليق الدكتور يوسف شخت (= ژوزف شاخت) J. Chacht والدكتور ماكس مايرهوف Max Meyerhof ، قاهره ۱۹۳۷ م .
- دعوة الأطباء، المختار بن الحسن ابن بطلان البغدادی، قاهره (بدون تاریخ).
- دفاع از علم پزشکی در جهان اسلامی در قرون وسطی، فرانز رُزنتال F. Rosenthal
- مقاله انگلیسی تحت عنوان: The Defence of Medicine in the Medieval Muslim World مجله تاریخ پزشکی ج ۴۳ سال ۱۹۶۹ م .
- دفع مضارّ الأبدان : علی بن رضوان المصری ، با ترجمه و مقدمه انگلیسی از میشل و . دالز Michael W. Dols ، دانشگاه کالیفرنیا ۱۹۸۴ م .
- دیوان ناصر خسرو ، باهتمام مجتبی مینوی و مهدی محقق ، تهران ۱۳۶۶ هـ . ش . (چاپ سوم) .
- الدّخيرة ، ثابت بن قُرة . بتصحيح ك . صبحی ، الجامعة المصرية قاهره ۱۹۲۸ م .
- ذخیره خوارزمشاهی ، اسماعیل بن حسن الحسینی الجرجانی ، بکوشش محمد تقی دانش پژوه و ایرج افشار ، تهران ۱۳۴۴ هـ . ش .
- ردّ موسى بن ميمون القُسطُبي على جالينوس في الفلسفة والعلم الالهي ، صححه الدكتور يوسف شخت (ژوزف شاخت) J. Schacht والدكتور ماكس مايرهوف Max Meyerhof ، قاهره ۱۹۳۹ م .
- رسالة في فهرست كتب الرازي : ابوريحان محمد بن احمد البيروني ، باهتمام پول كراوس P. Kraus پاریس ۱۹۳۶ م . چاپ دوم با ترجمه فارسی تحت عنوان : «فهرست کتابهای رازی و نامهای کتابهای بیرونی» به پیوست «المشاطة لرسالة الفهرست» از غضنفر تبریزی ، باهتمام مهدی محقق ، تهران ۱۳۶۶ هـ . ش .

رسالة حنین بن اسحاق إلى علی بن یحیی فی ذکر ما ترجم من کتب جالینوس بعلمه
وبعض ما لم یترجم ، با ترجمه آلمانی بوسیله گ . برگستراسر G. Bergstrasser لپزیک
۱۹۲۵ . تلخیص و ترجمه انگلیسی این کتاب تحت عنوان : New Light on Hunain Ibn
Ishaq and his Period « آگاهیه های تازه درباره حنین بن اسحاق و زمان او » در مجله آیزیس
Isis جلد ۸ سال ۱۹۲۶ بوسیله ماکس مایر هوف Max Meyerhof چاپ شده است . ترجمه
فارسی آن بوسیله نگارنده در « بیست گفتار در مباحث علمی و فلسفی و کلامی و فرق اسلامی »
(گفتار بیستم) در سال ۱۳۵۵ ه . ش . منتشر گشته است .

الرسالة الذّهیة المعروفة بـ « طب الإمام الرضا (ع) » ، تحقیق محمد مهدی نجف .
قم ۱۴۰۲ ه . ق .

رسائل فلسفیة ، ابوبکر محمد بن زکریا الرازی ، مضاف إليها قطعا من کتبه
المفقودة ، باهتمام پول کراوس Paul Kraus ، پاریس ۱۹۳۹ م .

رگ شناسی یا رساله در نبض ، شیخ رئیس ابوعلی سینا ، با مقدمه و حواشی و
تصحیح سید محمد مشکوة ، تهران ۱۳۳۰ ه . ش .

الروضة الطیبة ، عبید الله بن جبرائیل بن بختیشوع ، عُنِی بتصحیحها والتعلیق
علیها القس بولس سباط Paul Sbath ، قاهره ۱۹۲۷ م .

زندگی کوتاه و صناعت دراز است ، بزبان انگلیسی تحت عنوان : « Life is Short
the Art is Long » شروح عربی بر فصول بقراط ، فرانز رزنتال Franz Rosenthal .
مجله تاریخ پزشکی ج ۴۰ شماره ۳ سال ۱۹۶۶ م .

سیر الخلیقة وصنعة الطبیعة (کتاب العلل) . بلینوس الحکیم ، تحقیق اورسلا وایسر
Ursula Weisser ، حلب ۱۹۷۹ م .

سسر د (کتاب ...) susruta ، ترجمه انگلیسی از زبان سانسکریت ، کونجالال
Kunja Lal ، کلکته ۱۹۰۷ م .

سیاسةُ الصَّبیان و تدبیرهم ، ابن الجَزَّار القیروانی ، تحقیق و تقدیم الدكتور محمد الحبيب الهیله ، تونس ١٩٦٨ م .

شرح غرر الفرائد معروف به شرح منظومه حکمت ، حاج متلاهادی سبزواری ، تهران ١٢٩٨ هـ . ق . (معروف به چاپ ناصری) .

شرح فُصُول بقراط ، ابن ابی صادق ، (نسخه خطی) کتابخانه اسرار دانشگاه مک گیل Osler Library شماره ٧٧٨٥/٦٦ .

شرح اللئالی المنتظمة (شرح منظومه منطق) ، حاج متلاهادی سبزواری ، تهران ١٢٩٨ هـ . ق . (چاپ ناصری) .

الشَّكُّوكُ عَلَى جَالِينُوسِ الْحَكِيمِ مُحَمَّدُ بْنُ زَكْرِيَّاءَ رَازِي . نسخه خطی کتابخانه ملتی ملک شماره ٤٥٨٣ .

الشَّمْسِيَّةُ الْمَنْصُورِيَّةُ : أَبُو مَنْصُورِ الْحَسَنِ بْنُ زُوحٍ الْقَهْمَرِيُّ ، (باب العين) نسخه خطی کتابخانه اسرار Osler Library شماره ٣٨٩/٢٨ .

طبّ اسلامی ، بزبان انگلیسی تحت عنوان Islamic Medicine مانفرد اولمان Manfred Ullmann ، ادینبورو ١٩٧٨ م .

الطَّبِّ مِنْ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ ، مَوْفَّقُ الدِّينِ عَبْدِ اللَّطِيفِ الْبَغْدَادِيِّ ، حَقَّقَهُ وَخَرَّجَ أَحَادِيثَهُ وَعَلَّقَ عَلَيْهِ الدَّكْتُورُ عَبْدِ الْمَعْطَى أَمِينُ قَلْعَجِي . بیروت ١٤٠٦ هـ . ق .

طَبِّ النَّبِيِّ ، ابْنُ الْقَيْمِ الْجُوزِيَّةِ ، حَقَّقَهُ وَعَلَّقَ عَلَيْهِ الدَّكْتُورُ عَبْدِ الْمَعْطَى أَمِينُ قَلْعَجِي ، قَاهِرَه ١٣٩٨ هـ . ق .

العُمْدَةُ فِي الْجِرَاحَةِ : ابْنُ الْقَفِّ الْمُتَطَبِّبِ الْمَسِيحِيِّ ، دَائِرَةُ الْمَعَارِفِ الْعُثْمَانِيَّةِ ، حیدرآباد دکن ١٣٥٦ هـ . ق .

عیون الأنباء فی طبَّیقات الأطباء ، ان أبی اصیبعه . شرح و تحقیق الدكتور نزار رضا . بیروت ١٩٦٥ م .

- فردوس الحکمة ، ابوالحسن علی بن ربیع الطبری ، قد اعتنى بنسخه و تعلیقه
الدکتور محمد زبیر الصّدیقی ، برلن ۱۹۲۸ م .
- الفیصل فی الملل و الأهواء والنحل ، ابومحمد علی بن احمد بن احمد بن
حزم الأندلسی ، قاهره ۱۳۱۷ هـ . ق .
- فهرست کتابهای رازی و نامهای کتابهای بیرونی ، ابوریحان محمد بن احمد
بیرونی، به پیوست «المشاطة لرسالة الفهرست» از ابواسحاق غصنفرد تبریزی، تصحیح
وترجمه وتعلیق از دکتر مهدی محقق، تهران ۱۳۶۶ هـ . ش .
- فیلسوف ری محمد بن زکریای رازی ، مهدی محقق ، بانضمام دو مقاله بزبان
انگلیسی از مؤلف ، تهران ۱۳۵۲ (چاپ دوم) .
- فی الاسطقسات التي عنها كانت أبدانُ الناس وهي أركانُها واصولُها ، قسطا
ابن لوقا اليوناني المتطبّب ، نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران شماره ۵۴۶۹ .
- فی الأسماء الطبیّة ، جالینوس ، باهتمام ماکس مایرهوف Max Meyerhof و
یوسف شاخت (ژرف شاخت) J. Schacht ، برلن ۱۹۳۱ م .
- فی المعدة وأمرضها ومداواتها ، ابو جعفر احمد بن ابراهیم ابن الجزار القیروانی ،
تحقیق سلمان قطایه ، بغداد ۱۹۸۰ م .
- فی وحدانیة الخالق وتثلیث اقانیمه ، ایلیا التّصیینی، مجله المشرق بیروت
۱۹۰۳ م .
- کامیل الصّناعة الطبیّة : ابوالحسن علی بن العباس المجوسی ، قاهره ۱۲۹۴
هـ . ق .
- کتابُ الأسابیع لابقرط ، شرح جالینوس ، ترجمة حنین بن اسحق المتطبّب ،
لیپزیک ۱۹۰۴ م .
- کتابُ الأغذیة ، اسحاق بن سلیمان الاسرائیلی ، با مقدمه دکتر فواد سرگین،

فرانکفورت ۱۹۸۶ م .

کتابُ بقراط فی حَبَبَلٍ علی حَبَبَلٍ ، متن عربی با ترجمهٔ انگلیسی باهتام ج . ن .
ماتوک J. N. Mattock ، کبریج ۱۹۶۸ م .

کتابُ بقراط فی طبیعة الإنسان ، Hippocrates : On the Nature of Man
با تصحیح و ترجمهٔ انگلیسی از ماتوک و لایونز J. N. Mattock and M. G. Lyons ،
کبریج ۱۹۶۸ م .

کتابُ جالینوس ، الی اغلو قن فی التأتی لشفاء الأمراض ، شرح و تلخیص حنین
ابن اسحق ، تحقیق و تعلیق الدكتور محمد سلیم سالم ، قاهره ۱۹۸۲ م .

کتابُ جالینوس فی اختلاف الأعضاء المتشابهة الأجزاء ، نقل حنین بن اسحق
المتطبب ، متن عربی و ترجمهٔ آلمانی باهتام گوتنارد استرومایر Gotthard Strohmaier ،
برلن ۱۹۷۰ م .

کتابُ جالینوس فی الأسطقسآت علی رأی بقراط ، نقل ابی زید حنین بن اسحق
العبادی المتطبب ، تحقیق الدكتور محمد سلیم سالم ، قاهره ۱۹۸۷ م .

کتابُ جالینوس فی الأسباب المساکة ، متن عربی با ترجمهٔ به زبان انگلیسی ،
برلن ۱۹۶۹ م .

کتابُ جالینوس فی عمل التشریح ، متن عربی با ترجمهٔ آلمانی از ماکس سیمون
Max Simon ، لپزیگ ۱۹۰۶ م .

کتابُ جالینوس فی فِرَقِ الطَّبِّ للمتعلّمین ، نقل حنین بن اسحق العبّادی
المتطبّب ، تحقیق و تعلیق الدكتور محمد سلیم سالم ، قاهره ۱۸۷۸ م .

کتابُ السّماع الطّبیعی : ابوالولید ابن رشد ، حَقَقَه و علّق علیه جوزیف بویج
Josep Puig ، مادرید ۱۹۸۳ م .

کتابُ ما الفارق ، أوالفرُوق ، أو کلام فی الفروق بین الأمراض ، ابوبکر محمد بن

- زکریا الرازی ، تقدیم و تحقیق و شرح الدكتور سلمان قطایه ، حلب ۱۹۷۸ م .
- کفایة الطیب ، علی بن رضوان ، متن عربی با ترجمه فرانسوی باهتام ژاک گراندهنری Jacques Grand Henry ، لون بلژیکی ۱۹۷۹ م .
- مُختارُ الحِکَم و محاسنِ الکَلِم ابوالوفاء المبشّر بن فاتیک ، حقه و قدّم له وعلّق علیه الدكتور عبدالرحمن بدوی ، مادرید ۱۹۵۸ م .
- مُختارٌ من کتابِ اللّهُو والملاهی ، ابن خرداد به ، نشره الأب اغناطوس عبده خلیفة البسوعی ، بیروت ۱۹۶۱ م .
- مختصرُ مقالِ جالینوس فی الحثّ علی تعلّم العلّوم والصناعات ، چاپ شده در مجموعه «دراسات ونصوص فی الفلسفة الإسلامیة عند العرب» ، باهتام عبدالرحمن بدوی ، بیروت ۱۹۸۱ م .
- المرضُ المسمّی دبابیطا . عبد اللطیف بغدادی ، متن عربی با ترجمه آلمانی باهتام هنس ورگن تیس Hans - Jurgen Thies ، بون ۱۹۷۱ م .
- مُروّج الذّهب ومعادن الجوّهر ، باهتام محمد مجیب الدّین عبدالحمید ، قاهره ۱۳۷۷ هـ . ق .
- مطالعاتی درباره طب اسکندرانی دردوره های متأخر ، اوزی تمکین Qwsei Temkin ، مجله تاریخی پزشکی شماره ۳ سال ۱۹۳۵ م .
- المعالجات البقراطیّة ، ابوالحسن احمد بن محمد الطّبری ، نسخه خطّی کتابخانه اسلر Osler Library دانشگاه مک گیل شماره A. Z86 K .
- مقالة الاسکندر الافروودیسی فی العقل ، ترجمة اسحق بن حنین ، مجله دانشگاه سنت ژوزف Melanges De L' Université Saint Joseph ، بیروت ۱۹۵۶ م .
- مقالة جالینوس فی أجزاء الطّب ، متن عربی با ترجمه انگلیسی باهتام مالکلم - لاینز Malcolm Lyons برلن ۱۹۶۹ م .

مقالة جالينوس في أنه يجب أن يكون الطبيبُ الفاضلُ فيلسوفًا ، بترجمه آلمانی

تحت عنوان : Galenus Abhandlung darüber dass der vorzügliche Arzt Philosoph sein muss

باهتمام پيتر باخمان Peter Bachmann ، گوتینگن ۱۹۶۶ م . ترجمه انگلیسی

این مقاله تحت عنوان Galen on the Ideal of the Physician بوسیله پ . برین P. Brain

در مجله پزشکی جنوب افریقایی South African Medical Journal شماره ۵۲ سال ۱۹۷۷ م .

چاپ شده است .

المقالة الصلاحية في إحياء الصناعة الطبية ، هبة الله بن يوسف ابن جُمَيْع ،

متن عربی با ترجمه انگلیسی باهتمام هارتموت فاندريش Hartmut Fahndrich و یسبادن

۱۹۸۳ م .

مقالة في تدبير الأمراض العارضة للرهبان الساكنين في الديرة ومن بعد عن

المدينة ، المختار بن الحسن بن عبدون بن بطلان الممتطیب ، س . جدعون S. Jador .

نسخه عکسی دانشگاه میشیگان ۱۹۶۸ م .

مقالة في التطرق بالطب إلى السعادة ، على بن رضوان المصري ، تحقيق سلمان

قطايه ، مجلة تاريخ العلوم العربية ، المجلد الثاني العدد الثاني ، جامعة حلب ۱۹۷۸ م .

متن عربی با ترجمه آلمانی بوسیله آلبرت دیتريش Albert Dietrich در سال ۱۹۸۲ م . در

شهر گوتینگن از بلاد آلمان چاپ شده است .

مقالة في الما ليخوليا ، اسحاق بن عمران ، بترجمه آلمانی ، هامبورگ ۱۹۷۷ م .

مقدمة الأدب ، جار الله العلامة ابی القاسم محمود بن عمر الزمخشري ،

لیپزیک ۱۸۴۳ م .

منطق ارسطو ، حققه وقدم له عبدالرحمن بدوي ، قاهره ۱۹۴۸ م .

نزّهة الأرواح وروضة الأفراح في تاريخ الحكماء والفلاسفة ، شمس الدين

محمد بن محمود الشهرزوري ، اعتنى بتصحيحه والتعليق عليه السيد خورشيد احمد ،

حيدرآباد دکن ١٩٧٦ م :

النزهة المبهجة في تشخيص الأذهان وتعديل المزجة، الشيخ داود الانطاكي ،
(باب العين) ، نسخه خطي كتابخانه اسلر Osler Library شماره ٣٨٩/٢٨ .

النوادر الطبية التي كتبت بها يحيى بن ماسويه إلى حنين بن اسحق حين انقطع
عن مجلسه ، با ترجمه لاتين و مقدمه فرانسوي تحت عنوان : Le Livre Des Axiomes
Médicaux (Aphorism) ، ژنو ١٩٨٠ م .

النوادر الطبية ، يوحنا ماسويه ، باهتمام بولس سباط Paul Sbath ، قاهره
١٩٣٤ م .

هداية المتعلمين في الطب ، ابوبكر ربيع بن احمد الأخوين البخاري ، باهتمام
دكتور جلال متيني ، مشهد ١٣٤٤ هـ . ش .

برخی از کلمات تفسیر شده در کتاب

البواسیر : ریش نشستگاه ۲۶۴	الآلی : ازاری ۲۹۸
پایان : پاها : ۲۹۸	الآماق : گوشه‌های چشم ۲۷۶
تاسه : رنج ۲۸۷	الابط : بغل ۲۶۱
التجویف : جای تہی ۳۱۶	اترج : ترنج ۲۳۶
التحجر : سنگ گونگی ۲۷۳	الاثنا عشری : دوازده انگشتی ۳۱۸
الترباقی : ترباکی، پادزهری ۲۲۸	الاحتقان : اماله ۳۰۶
التزبد : افزونی گرفتن ۲۶۰	الاحلیل : نره ۳۰۴
التقلص : فشرده شدن ۲۶۵	الاختلاج : جستن اندام ۲۴۹
التقایص : بهم کشیدن ۳۰۴	الاربية : زیر ران ۲۷۳
التکتل : جمع شدگی ۲۷۴	الأركان : مایه‌ها ۲۵۰
التکسر : شکسته شدن ۲۶۰	الاستسقاء : آب در شکم افتادن ۲۵۳
التینی : انجیری ۲۸۴	الالتزاق : بسته شدن ۲۷۶
البثور : جمع بثر، بیرون زدگی ۲۶۶	الامتلاء : پری معده ۲۸۲
الشرب : چربی، پیه نازک ۲۸۷	الامتهات : مادرها ۳۱۱
الثفل : تفاله، ته نشین ۲۶۲	انگبین : عسل ۳۱۷
الجانب الانسی : درون سوی ۶۹۰	البرودة : سردی ۳۱۱
الجانب الوحشی : برون سوی ۲۹۶	البط : شکافتن ۲۳۰
	البطيخة : خربزه ۲۸۶
	البنصر : انگشت چهارم ۲۵۵
	البواب : دربان ۲۶۴

- الجاورسیّة: گشنیزه ۲۶۶
 الجذام: خوره ۲۶۶
 الجرّب: گری ۲۹۳
 الجوع البقري: گرسنگی گاوی ۲۶۸
 الحبلی: آبستن ۲۳۰
 الحجام: حجامت گر ۲۴۰
 الحرارة: گرمی ۳۱۰
 الحقان: حقنه گر، اماله گر ۲۴۰
 الحکة: خارش ۲۸۸
 الحمصة: نخود ۲۸۶
 الحمیّات: تب ها ۲۸۵
 حمی الربع: تب چهارم ۲۷۱
 حمی الغیب: تب روز در میان ۲۹۴
 الحنک: کام ۲۷۹
 الحی: زنده ۲۷۲
 الخدر: خفته شدن اندامها ۲۷۲
 الخراج: ورم چرك دار، دمل باژگونه ۲۸۹
 الخرزّه: مهره ۳۰۶
 الخضخضه: جنبانیدن آب ۲۵۳
 الخلفة: اسهال ۲۵۴
 الخنازیر: خوکان ۲۷۳
 الخنصر: انگشت پنجم ۲۵۵
 الخناق: دشواری دم زدن ۲۷۴
 داء الأسد: درد شیر ۲۷۴
 داء الثعلب: موی گذاشتن ۲۷۴
 داء الحیة: پوست گذاشتن ۲۷۴
 داء الفیل: درد پیل ۲۷۵
 الدّاحس: درد ناخن ۲۷۵
 الدّب الاصغر: خرس کهنر ۲۳۴
 دستکاران: جرّاحان ۲۵۲
 الدّماغ: مغز سر ۳۳۰
 الدّوار: سرگشتن ۲۷۶
 الدّودی: مانند کرم ۳۲۳
 ذات الرّئة: آماس شش ۲۷۷
 ذات الجنب: درد پهلو ۲۷۷
 الذّکر: نره ۳۰۵
 ذنب الفارة: دم موشی ۲۷۸
 الرّطوبة: تری ۳۱۱
 الرّعاف: خون بینی ۲۵۴
 الرّکوة: کوزه ۳۲۳
 الرّمّد: آماس خونی در چشم ۲۸۰
 رودکانی: روده ۳۱۸
 رباح الافرسة: کوژی ۳۰۲

شوشه : شُش ۲۸۵	الریاضة : ورزش ۲۸۲
الشّوصیّة : باد پهلو ۲۸۸	ریم : چرك ۲۸۴
الشّؤون : بندهای سر، درزهای سر ۲۸۸	الزّجّ : پیکان ۲۷۶
الشّهوة : اشتها ۲۸۹	الزّحل : کیوان ۳۱۰
الشّموق : بلندی ۳۲۵	الزّهرة : ناهید ۳۱۰
الشّهوة الکلییّة : اشتهای سگی ۲۶۸	السّبل : پوشیدگی حدقه بخون ۲۸۳
الصّافن : نام رگی مخصوص ۲۹۶	السّرسام : تب گرم ۲۸۳
الصّدید : زرداب ۳۲۱	السّرطان : خرچنگک ۲۸۳
الصّفار : زردی ۳۳۳	السّعفة : ریشی سر ۲۸۴
الصّفاق : پوست ۳۰۲	السّفود : سیخ ۲۷۵
الصّفراء : کفک خون ۲۹۱	السّکنة : خاموش بیفادن ۲۸۴
الصّیدنانی : داروشناس، داروساز ۲۴۰	السّئلّ : ریش شدن شُش ۲۸۵
الصّّارب : زننده ۲۹۵	السّلعة : غدد زیر پوست ۲۸۵
الظّمرة : ناخنه ۲۹۴	السّمهم : تیر ۲۷۵
الظّمث : خون زنانگی ۳۱۹	سینّی الوزن : بدوزن ۳۲۲
العالم الصّغیر : جهان کهن ۲۵۰	السّوداء : دردی خون ۲۸۶
العالم الکبیر : جهان مهین ۲۵۰	السّبکرة : شب کوری ۲۸۶
عرق البدن : رگ تن ۲۵۷	الشّرناق : گران شدن پیله ۲۸۷
عرق الرّأس : رگ سر ۳۰۹	الشّری : بشترم ۲۸۷
عرق النّساء : رگ نوئا ۲۹۶	الشّطایا : پاره‌ها، شکافته‌ها ۳۱۱
العضو المتشابهة الاجزاء : اندام یکسان ۲۹۸	الشّمس : خورشید ۳۱۰

- العطار د : تیر ۳۱۰
 العظم : استخوان ۳۰۱
 العکر : دُردی ۲۸۶
 علاج الید : جراحی ۲۳۰
 الغدد : دژینه ۳۰۰
 الغزال : آهو ۳۲۵
 الغشاء : پرده ۳۰۱
 الغضروف : غژغر ۳۰۱
 الغمز : فشردن با دست ۳۲۳
 غنده : غده ۲۸۵
 غیر الضارب : ناهنده ۲۹۶
 فرانیطس : سرسام گرم ۳۰۵
 الفالج : سست شدن دست و پای ۳۰۱
 الفصاد : رگ زن ۲۴۰
 الفضلات : زیادی ها ۲۵۴
 الفواق : زغنک ۳۰۳
 القائطیر : المبولة ۳۰۴
 القراد : کنه ۲۹۴
 القرع : کوفتن ۳۲۴
 القلاع : درد دهن ۳۰۶
 القمر : ماه ۳۱۰
 القملة : شپش ۲۹۴
 القولنج : بسته شدن طبیعت ۳۰۶
 القولون : پنج رودگی ۳۰۷
 القوی : نیروهای بدن ۲۴۰
 القیاس : سنجش ۳۲۱
 القیاسی : صاحب القیاس ۲۴۰
 الکابوس : گران شدن اندامهای مردم ۳۰۹
 کافیندن : شکافتن ۲۸۵
 الکرب : اندوه ۳۳۳
 گوز : جوز ، گردو ۲۸۵
 اللذع : سوزش ۲۶۶
 اللقوة : کژ شدن روی ۳۱۲
 الماق : گوشه چشم ۲۳۱
 المبضع : نیشتر ۲۲۸
 المتواتر : دما دم ۳۲۶
 المتنقظ : زخمی ۲۹۶
 لیثرغوس : سرسام سرد ۳۰۵
 المراق : پوست شکم ۳۱۶
 المرض الصّبیانی : بیماری کودکان ۲۹۰
 المرض المستعاذ منه : بیماری پناه بخدا ۳۱۷
 المرفق : آرنج ۳۰۹
 المری : سرخه ۳۰۰

الوتر : زه کمان ، ابریشم رباب یا چنگک	المریج : بهرام ۳۱۰
۳۲۴	المشایخ : سالخوردگان ۲۸۹
وجع الورك : درد سُرین ۳۳۲	المشتری : اورمزد ۳۱۰
الورد : تب هر روزی ۳۳۲	المطبقة : فراگیر ۲۸۶
الورك : سرین ۳۳۲	المطرق : چکش ۳۲۷
الهیضة : پیچش شکم ۳۳۲	المعی : روده ۳۰۷
الیبوسة : خشکی ۳۱۱	المعی الاعور : روده یک چشم ۳۱۸
النابض : جهنده ۲۹۵	المعی الدقیق : روده باریک ۳۱۹
الناحس : شومی آور ۲۷۷	المعی الصائم : روده روزه دار ۳۱۹
ناخن خوارج : ناخن خواره ۲۷۵	المعی المستقیم : روده فراخ ۳۱۹
النأی : بالنده ۲۷۲	المنشار : ارّه ۳۲۹
النّتو: بیرون آمدگی ۳۰۲	مغ : گود ۲۸۴
النّخاع : پشت مازه ۳۳۰	المغص : درد ۳۳۳
النقرس : درد بند پا ۳۳۱	الممتزج : آمیخته ۳۱۷
نماز دیگر : نماز عشا ۲۷۷	الملتزق : بسته ۲۸۶
النّملة : هزار چشمه ، زموره ۳۳۱	المنبثّ : پراکنده ۲۹۶
النّملی : مورچه ای ۳۲۹	المنخر : سواخ بینی ۳۰۰

سخنان بزرگان

بقراط

« الْعُمُرُ قَصِيرٌ وَالصَّنَاعَةُ طَوِيلَةٌ وَالزَّمَانُ جَدِيدٌ » ١/١٣

ارسطوطاليس

« إِنَّمَا يُسْتَبَدَعُ وَيَتَعَجَّبُ مِنْهُ مَا لَمْ يُعْرِفْ سَبَبُهُ فَإِذَا عُرِفَ
السَّبَبُ زَالَ التَّعَجُّبُ » ١/١٨

بقراط

« الطَّبِيعَةُ كَافِيَةٌ فِي شِفَاءِ الْأَمْرَاضِ » ١/٢٠

بقراط

« إِنَّ الْأَبْدَانَ الَّتِي لَيْسَتْ بِنَقِيَّةٍ كُلَّمَا غَذَوْتَهُ ازْدَادَ شَرًّا »

٢٢/٣٤

افلاطن

« إِنَّ الشَّيْءَ النَّقِيَّ يُفْسِدُهُ مُجَاوَرَةٌ مَا لَيْسَ بِنَقِيٍّ » ١/٣٥

افلاطن

« إِنَّ الصَّنَاعَةَ بَيْنَ الْقَلِيلِ وَالْكَثِيرِ » ۱۵/۴۵

افلاطن

« إِنَّهُ (= الفيلسوف) الْمُتَشَبَّهُ بِالْبَارِي بِقَدْرِ الطَّاقَةِ

الْبَشَرِيَّةِ » ۷/۵۳

بقراط

« إِنَّ مَنْفَعَةَ عِلْمِ النُّجُومِ فِي صِنَاعَةِ الطَّبِّ لَيْسَتْ بِبَسِيرَةٍ »

۱۳/۵۵

الحكماء

« الْهَنْدَسَةُ يَفْتَحُ عَيْنَ الْعَقْلِ الَّذِي الْوَاحِدَةُ مِنْ عُيُونِهِ خَيْرٌ

مِنْ أَلْفِ عَيْنٍ مِنَ الْعُيُونِ الَّتِي فِي الرَّأْسِ » ۱۰/۶۶

كُتِبَ عَلَى بَابِ مَدْرَسَةِ افلاطن

« مَنْ لَمْ يُحْسِنْ الْهَنْدَسَةَ فَلَا يَدْخُلَنَّ مَجْلِسَنَا » ۱۳/۶۶

**IBN - I HINDÛ
VA
MIFTAH AL - TIBB**

by

M. Mohaghegh

From

Miftāh al-Tibb Wa-Minhāj al-Tullāb

Edited by

M. Mohaghegh and M. T. Daneshpajuh

Mc Gill Institute of Islamic Studies, Tehran Branch

Tehran 1988